



سمفونی بادها

مجموعہ اشعار

فرز فرحسر



عنوان: سمفونی باده‌ها

چاپ اول: ۱۳۹۳

شمارگان: ۵۰۰۰ جلد

مؤلف و ناشر: فرامرز فرحمهر

بها: ۶۵۰۰ تومان

این کتاب به بدون هیچ سانسوری با جوهر مایه کامل در اختیار شماست، از شما درخواست دارم که فایل کتاب را دانلود کنید و به دیگران هم توصیه کنید، که فایل دانلود شده را به صورت جزوه پرینت بگیرند تا کتاب به صورت واقعی تری نشر پیدا کند، شاید این تنها راه برای نشر کتاب، بدون موانع سانسور، هزینه، کلاه برداری ناشرها، و باندهای پخش کتاب باشد، متأسفانه ما تنها هستیم، و تمام قصدمان این است که اثرهایمان بدون هیچ دست کاری، سالم به دست شما برسد از دوستان خارج از کشور تقاضا دارم در صورت تمایل با هماهنگی با بنده، این اثر را در کشور خود به چاپ برسانند

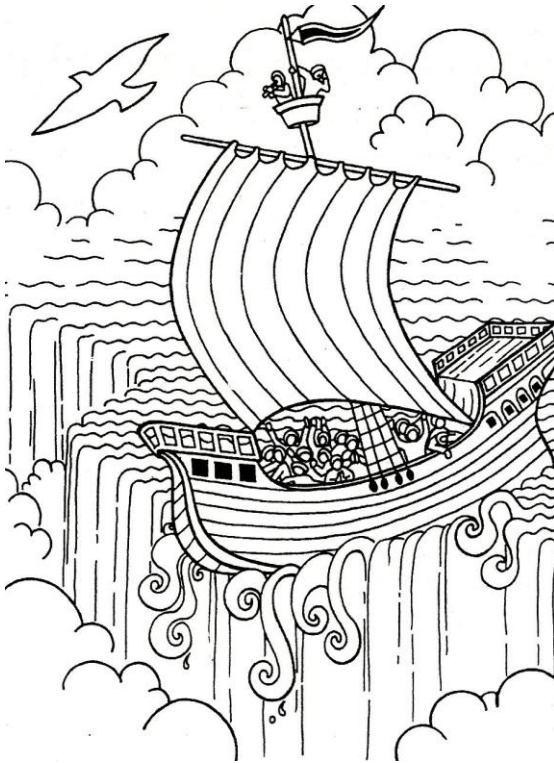
...

اشعار در انواع سایت های بزرگ ادبی مانند محفل ادبی باتو...اینم و محفل ادبی گلستان، در کتاب مجوز دار محدود بی پایان، ساده گانه ها، اشک های شاعرانه و در کتابخانه ملی ثبت شده است
هر گونه سواستفاده پیگرد قانونی دارد

سمفونی یادها ... ۳ ... فرامرز فرحمهر

... به باد

که فروغ... و من و تو را خواهد برد



... می دانم که آن دریا طوفانی است، اما هرگز خیس نخواهم شد
موج های آن از کنارم می گذرند ... و وحشتی حس نمی کنم
من در ساحل خیس نشدم و نخواهم شد....
و در ایوان خانه در گوشه ای سرد
مرغ عشق هایم در قفس سه نوزاد به دنیا آوردند ...
یکی از آن ها از همه بزرگ تر بود
در حالی که من او را آخر در لانه دیدم...
و نوزادان دیگر را بی پناه در پایین قفس...
تو می دانی که هرگز مرغ عشق هایم توان بچه دار شدن ندارند...

سمفونی بادها ... A ... فرامرز فرحمهر



به برادر دم فرامرز فرحمهر

تنهایی یک درد مادرزاد لاعلاج است برای خیلی ها!
باورکنید که بعضی ها تنها به دنیا می آیند و تنها هم می میرند
و بعد از مرگ هم این تنهایی ادامه دارد
حتی اگر ساکن شمالی ترین نقطه ی بهشت باشند!
برای بعضی ها تنهایی نه اینکه قسمتی از زندگی باشد
که دقیقاً خود سرنوازششان است!
تشفیص دادن آدم تنها هم به این راحتی ها نیست!
اینکه دوستت جواب اس ام اس ات را ندهد و احساست را کسی نفهمد و...
از این دست اتفاقات پیپ و سطی منظور من نیست!
من از جهانی حرف می زنم که از ابتدا تا انتهایش یک مسیر انفرادیست!
یک جهان از هر جهت نا تمام که جایگاه همراهت فقط به این بستگی دارد که
فانوس را چگونه دستت بگیرد و سایه ات در کجا بیفتد...
من از عشق های نرسیده و فواسته های سرکوب شده
و زندگی ناکام و بخت فواید حرف نمی زنم!
از مرگ هم حرف نمی زنم!
از یک اتفاق صمیمت می کنم که در زندگی و مرگ منبسط می شود
و هر دو را در خودش حل می کند...
ربطی هم به رست های سیگار به لب با رگابی فیس پسیبیده به بدن
و نگاهی که از پنجره پرت شده بیرون
در یک عکس سیاه و سفید ندارد!
به خودکشی در ممام و مینکل و روی تفت فواب هم ندارد!
ربطی هم به این ندارد که
مشت مشت قرص فواب هم کفاف پرت چند دقیقه ات را ندهد!
ربط ندارد به اینکه روی کاغذهای مهاله دراز بکشی

سمفونی یادها ... B ... فرامرز فرحمهر

و ترک های سقف را از بین سرکیمه های پتله ی سقفی ببینی!
به هیچ چیزی هیچ ربطی ندارد!

تنهایی بی ربط ترین ارتباط دنیاست!
اصلا فرض کن تمام آدمهای دنیا هم عاشقت باشند
و اصلا تمام عرف هایت را مو به مو با مغز استخوانشان بفهمند
و هر لحظه ات را هم در میان فیل عاشقانت باشی!
باز چیزی عوض نمی شود! تنهایی ات سر جایش می ماند...
من دوستان جالبی دارم که فکر می کنند

با عشق و دوستی و ازدواج و این طور روابط زیستی
و ماری ممض میشود خود را نیات دارا!
یا دوستان جالب تری که فکر می کنند
اگر با یک شلیک مغزت را به دیوار بپاشی
دیگر همه چیز درست می شود!

یا دوستان فوشالی که می گویند
خودت را سرگرم درس و کار و پول و کلا زندگی کنی
دیگر تنهایی ات هم تمام می شود!
دوستان فیهسته ای هم هستند که
مرکز مشاوره و مطب روانپزشک معرفی می کنند
و خیال می کنند با یک نسفه پر از قرص و شربت بی حس کننده
و چند ساعت باطل الابطیل و اراییف شنیدن از گل و بلبل
می شود به تنهایی پایان داد...

تا اینجا که من رفته ام و تا اینجا که من دانم
تنهایی یک درد مادرزاد لاعلاج است برای خیلی ها!
باور کنید که بعضی ها تنها به دنیا می آیند و تنها هم می میرند
و بعد از مرگ هم این تنهایی ادامه دارد
حتی اگر ساکن شمالی ترین نقطه ی بهشت باشند.

میلاد روشن



باد ۱

دیوانه شم دیوانه شم، از پيله ام پروانه شم
پا بگذارم آن طرف، فرزانه شم، فرزانه شم...

آزاد شوم از حصر خود، از گیره های عصر خود
طوفان شوم بر آنچه هست، ویرانه شم ویرانه شم

آنچه تو گفتی آن شوم، ای شیخ مست بی زمان
از ماورای واژه ها، وصلانه شم وصلانه شم!

تا این گذر که می گذشت، خوابی زمن نمی گذشت
از اکسیر هست عشق، هیچانه شم هیچانه شم

سمفونی بادها ۵... فرامرز فرحمهر

دانش مرا دیوانه کرد، جاهل مرا غمخانه کرد!
گر پاسخی دگر دهم! وارانہ شم وارانہ شم!

هر آنچه که روح نگفت، ذن در پیش آرام نخفت!
باید برای درک آن، بی چانه شم بی چانه شم

سمفونی بادها ... ۶ ... فرامرز فرحمهر



باد ۲

فصل های خزانی ست در این نقش جهان
باید از ته برید ریشه این چشم و زبان

خالق عشق بیاید حضورانه ی من...
در فضای خلع، رقص کنان، رقص کنان...

روحِ تعمید بریزد به دلِ پاره ی غم
زیر گِل ها کند گوهر ذاتم عیان

...جنگلی نو بسبزد ز ویرانه ی من!
در هوای ولع، رقص کنان، رقص کنان...

سمفونی بادها ۷... فرامرز فرحمهر

...دست از مخمسه ی دل چرا بردارم؟
منکه عمری در این مغلظه ها گیج زنان

عقل ها را جهیدم به سلطانه ی تن!
در فضای طمع، حبس کنان! حبس کنان!

سمفونی بادها ... ۸ ... فرامرز فرح مهر



باد ۳

کسی آمد به دیدارم به نام دوست داشتن
چو شمس بی سوادى از تمام دوست داشتن

مرا بُرد به سوى من، و مست و گیج افتادم
بلندم کرد و بر من داد سلام دوست داشتن

به چشمانش چشمم را چنان سحر و جادو کرد
که خود گشتم سر و پا از پیام دوست داشتن!

...به گوشم پیچ داد عقلم! گفتم پادشاهم
گفت افتاده ای ابله! به دام دوست داشتن

سمفونی بادها ... ۹ ... فرامرز فرحمهر

... گفتم دام تو بدتر، از این دام است ای دانا
تو هم باید شوی اکنون غلام دوست داشتن

مرا یک عمر در حصرت، گدای ثروتم کردی
گدای آنچه در من بود، به نام دوست داشتن

۱۳۸۰

کار کمی ایراد وزنی داره و این به علت کم تجربگی در ابتدای نویسندگی است



باد ۴

ما نقطه ای کوچک در کهکشان هستیم
فرزندان تکه سنگی بی نشان هستیم!

در گیر مغز کوچکی هستیم ای عارف...
ما زندگانِ مُرده ی هیچ جهان هستیم

از پرده ها تنها یک پرده دریده ایم!
ما همچنان در فکر فتح دختران هستیم!

...از زن مثالی را نمی گوییم که معنا را
مدیون عشق بی حد مادران هستیم

سمفونی بادها ... ۱۱ ... فرامرز فرحمهر

در بند رنجی بی امان، جنگی سراسر که...
از روز اول ، تا ابد!... خوابی گران هستیم!

روحی گفت "این نردبان روزی فتادنی ست"
و همچنان بیرون گود بی سران هستیم!

با من بیا، پشت زمان، شمس نشسته است!
با کوزه ای پر ز شراب که ما ز آن هستیم!

این خیمه شب... بازیگری، آن پيله است و ما
ذاتی جدا از فرم های دلکان هستیم!...

سمفونی بادها ... ۱۲ ... فرامرز فرح مهر



باد ۵

با من بمیر عشق، با من بمیر عشق
روزی که از خود می روم دستم بگیر عشق

نیم ذات از انسان و حیوان و درختم..
در گیر توام سال ها، ای ناگزیر عشق...

گاهی آگاه می شوم از شعبده ها
گاهی فرو می روم به زیر عشق

در این چرخه ی تعادل گیج در گیج
در فرم های مختلف اوج و حقیر عشق!

سمفونی بادها ... ۱۳ ... فرامرز فرحمهر

با من بمیر عشق، با من بمیر عشق
باید شوم در قالب از نو خمیر عشق!

چیزی نمانده کاملاً آزاد باشم!
کنده شوم از حرص این نان و پنیر عشق

...

وقتی که محو می شوم از صحنه تو
باشد که باشم مرد خدانی و پیر عشق

من حافظه ی کوچکی از کائناتم
اندازه ام را پهن تر از من بگیر عشق!

سمفونی باده‌ها... ۱۴... فرامرز فرح‌مهر



باد ۶

هرگز از شبُ برهوت عشق نترسیدم
از آدم‌های شوتُ پوت عشق نترسیدم

دیوانه‌ای بودم که سرمست می‌رقصیدم
هرگز از اوجُ سقوط عشق نترسیدم...

یک روز در آغوش معشوقه‌ای بودم
یک روز در تنهایی کافه‌ای تاریک

یک روز در بزرگراه باز خوشبختی
یک شب در گلوگاه کوچه‌ای تاریک...

سمفونی بادها... ۱۵... فرامرز فرحمهر

آزاده ای بودم رها از خیمه شب بازی
که ریشه ام توی خاک زندگی کاشتم

درویش بی ریشی که تاجر دل بود
حتی با گربه هام داد ستد داشتم...

تنهاتر از علف های هرز بی مورد
از لای موزاییک ها عاشقی کردم

همپای خار گل های رونق این باغ
به دست پای عابرها گیر می کردم!

سمفونی باده‌ها ... ۱۶ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۷

سلام به روی گلت، سلام به ماه
می بوسمت هر شب از ناخودآگاه!

می گیرمت در دست با شیشه ی عرق
می افتم در حست از چاهم به راه

با تو نه... رقص بلد نیستم ...قدم
خواهم زد در شبهای اینچنین سیاه

و حرف هایی که باید گفت را سکوت
خواهم کرد در قلعه ی آغوشت ..پناه

سمفونی یادها... ۱۷... فرامرز فرحمهر

سر باز خواهیم زد یک شب از غرور
سر خواهیم داد بین آن دو قله گاه!

و لب هایت، جام، جام، سرکشان...
سرمست، سرمست، در این شکنجه گاه

دیگر نه مرد خواهد و نه آن طرف زنی...
در من ، در تو ، گناه در گناه!

از دید شیخ و صوفی و روشنفکر عصر!
محو خواهیم شد ... یک شب ... سلام به ماه



باد ۸

چشم‌هایش سبز بود یا سیاه نمی دانم
دست‌هایش آهن بود یا گیاه نمی دانم

زیستن در نبض اش، توهمی زیبا بود
آغوشش دره بود یا راه نمی دانم...

هر لحظه شراب هزاران حضورها
ورای این اسیری‌ها، ..آه نمی دانم

شاید تو اشتباه بدانی ای مدعی!
من این رهایی را گناه نمی دانم

سمفونی باده‌ها ... ۱۹ ... فرامرز فرح‌مهر

وقتی که عاشق می شوی باید بروی
درست شبیه م که آنگاه نمی دانم!

به سینه معشوق که آتشگاه قلب است
من این قله ها را چاه، نمی دانم
...

دنیا نقدی ست که باید نقد شود
از منتقد نسیه نخواه نمی دانم!

دست بردار از این پا گذاشتن ها
بر گلوی این عشقگاه، نمی دانم!!!

سمفونی بادها... ۲۰... فرامرز فرحمهر



باد ۹

سلول به سلول، ویولن بزن در من

نفس به نفس، در موسیقی تن

برقص بی رقصش، بی دست، دستات

تو تانگوی ساکن، بی سر، سرهات!...

این موسیقی هیچ، این موسیقی یاد!

آغوش من در تو، موهای تو در باد!

از رأس تنهایی، از اونور گره!

چیزی میون ما، بندار می بره!

سمفونی بادها... ۲۱... فرامرز فرحمهر

چیزی قاطی پاتی، بی جنبه تاتی!

که متصل می شیم، مثل تله پاتی!

ویولن بزن در من، ویولن تو خوبه

با ساکت چشمت، که طبل می کوبه!

از ماوراء رسم!، تو بستر سردت!

ویولن بزن خائن! از آغوش مردت!

قلبای ما دوتا، وصله به هم، آزاد

آغوش من خالی، موهای تو در باد

سمفونی بادها... ۲۲... فرامرز فرح مهر



باد ۱۰

زندگی، هذیان ترسناکی بود!
برای روحی که با ذهن بیدار شد!

و اتم هایی که شبی پاییزی
در رحم دختری پدیدار شد!

برای نوزادی که از هیچستان
قرئه ی حضور به نامش افتاد

شاید اگر انتخابِ خودش بود
سریع از زندگی استفاء می داد!

سمفونی بادها... ۲۳... فرامرز فرحمهر

شاید اگر انتخاب خودم بود!
می خواستم همان نییستان باشم

همانجا ذره ای از کاهو و موز
دور از وحشتِ زییستان باشم!

دور از وحشتِ زنده ماندن
کنار جانوری به نام انسان

در بطن شرم 20 هزار ساله
در قیاس با توحش حیوان!

و شاید اگر دست من بود!!
آخرین بمب اتم را می تپاندم!

و نسل بشر را از دامن زمین
با کل خدایانش می تکاندم!

سمفونی باده‌ها ... ۲۴ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۱

ای همسکوتِ من، بگو از چی بنالم؟!
از پایتختِ دودِ افیونی تهران؟

یا از سواحلِ های مسمومِ شمالم؟
یا از دریاییِ تو ضجه‌های پایان!

از مردمِ چی؟ از کوچه‌های وحشت؟
که شبِ خفتت می‌کنند تو پیادرو؟!

از دخترِ کبریتِ فروشِ که فاحشه شد؟
یا از بچه‌های فالِ فروشِ مترو؟

سمفونی بادها... ۲۵... فرامرز فرحمهر

یا از حسن کیف قاپ که موهاش کاشته!
یا از دهقان فداکار که حروم شد! ؟

یا از صف دادگستری های شلوغی...
که خیلی از رابطه ها توشون تموم شد؟!

ای هم سکوت، فاجعه خیلی عمیق
سالی هزاران خودکشی داریم اینجا

ما سینه چاکای خدا و مذهب هستیم
هه، بی خداهای ریاکاریم همینجا!

از چی بگم که گفتنش درد دوا نیست
این ها که گفتم مشتی بود از یک خروار!

تو فندک روشن بکن، باقیش با من!
از جیب خالیم یک نخ سیگار، بردار...

ما روی محور حسادت گیج گنجیم
شاید دلیلش این باشه نازنینم

این غرغرای بد، دلیل دشمنی نیست
من عاشق دیوونه ی این سرزمینم

سمفونی باده‌ها ... ۲۶ ... فرامرز فرح‌مهر

ترانه البرز



باد ۱۲

از حمام مصباحُ تا شاه عباسی
تا چالوست می شوی در روح من لمس

تو را مرور می کنم تا کوه های سرخ
از باغ سیب مهرشهر تا کاخ شمس

از بام قد کشیده ات تا سد امیر...
از پارک اسبی تا اصلی گوهردشت!

درخت چهار کهن حصار، غار یخ مُراد!
تا شاهزاده حسین گوراب را باید گشت!

سمفونی بادها... ۲۷... فرامرز فرحمهر

تو را مرور می کنم ایران کوچکم
در این حس بی نظیر زندگیناک

از دزد بند، تا قلعه ی شاه دژ
از تپه ی پلنگ آباد، تا کلای

از حمام مصباحُ تا شاه عباسی...
جای جاییت را در ذهنم مرور می کنم

سرمست هوای باغ هاییت می شوم
وقتی که از جهان شهر عبور می کنم...

سمفونی باده‌ها... ۲۸... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۳

انسان تمام عصرها را زندگی می‌کرد
تا راهی سوی جاودانی خودش یابد

هر دور مثل برگ، سبز و آخرش می‌ریخت
در گورهایی که در آن تاریکی می‌تابد!

انسان، بی‌قراری ذات‌خدایی بود
در عالم فرمی از افراط "جریان‌ها"...

آینه‌ی جایی که از رنج جدایی‌ها
هر روز دل می‌داد به تصویر پریان‌ها

سمفونی یادها... ۲۹... فرامرز فرحمهر

او قسمتی از چرخه ی ذره ی عالم بود
در جایی که زدِ خود بیداری پاشیده

عقلی که از "احساس" می پرسید رنگ ها را
چگونه با این سرعت کنار هم چیده؟! ...

او برده ی بیماری ذهن و منطق بود...
و پرسش هایش را می کرد هی تکرار!

در ساحل فرم جهان از وحشت مردن
می شمرد آن شن ها را مقدار به مقدار...

سمفونی باده‌ها ۳۰۰۰... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۴

با من بیا به باغ تنهایی تاریک ام
اینجا تمام لامپ ها بخشی از ماه اند!

وقت عبور از در، قلب ات را مراقب باش!
اینجا تمام فلسفه ها خار در راه اند!

آن دور، کاخی از طلا، در انتهای باغ
در حسرت جاپای یک زن، می تپد هر روز

بر روی میز مرمری، از اشک هایم
سر می رود، فنجان سرد قهوه ات، مرموز

سمفونی بادها... ۳۱... فرامرز فرحمهر

سر می رود، عشق و دلگردان های شعر
با عینک واژه، خیره می شوند، یک سو

وقتی که می گویی تو را دوست می دارم...
وقتی که ببر چشم هایت می شود آهو...

این کبریت و باغ، این هم کاخ احساسم
تور بکارتِ عشق ات را بر تن کن

عروس این کاخ خیالی، در آغوشم...
آرام بگیر و شمع ها را روشن کن...



باد ۱۵

شاعرهای کوچک شهرم ، درگیر واژه های بیهودن
درگیر عشق های پوشالی! پای بساط مشروب دودن !

یک لنگشون توی شب شعراس، نه اینکه شاعری کنن هرگز
نه اینکه با شعرای بی مرزی، پا بذارن اونور خط قرمز

همه توی خماری چیزی، توهمای پوچ می بافن!
یا روی گیتار با سه تا واژه، ترانه های هیچ می تافن!

دنبال زوجای مناسب تو، فیسبوک و بلاگ یاهو ان!
البته یکسری هم که رسماً ، از بُن ساده هالو ان !

سمفونی بادها... ۳۳... فرامرز فرحمهر

این جامعه رو به کجا می ره؟ اصلا هنر یعنی چی فرهیخته؟!

یعنی همش تو سینهٔ دست، موهای وز وزی اون ریخته؟!

یعنی همش خط های کوچه ها؟ یعنی همش مهتاب بیداره؟!

یعنی تو می خوای که شاد باشی، اما خیال اون نمی ذاره؟!

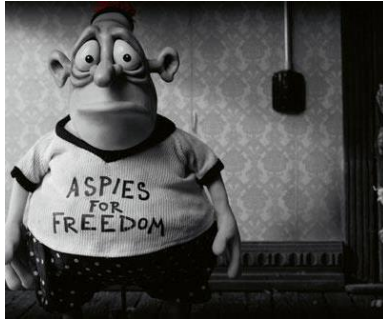
مارو دیگه سیا نکن حاجی! درسته که بیشعور هستم!

اما دیگه از این نقدها و شعر و رهای تو خستم

...شاعرهای کوچک شهرم، افسرده های تو سری خورده

...کمبودهای جنسی شهری، که تو کثافت غرقهٔ مرده!

سمفونی باده‌ها... ۳۴... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۶

از اولش منه بدبخت، همیشه توستری خوردم
سر سفره بجای شام! خمیر بربری خوردم!

مث دیروز سر چار راه، یهو چنتا ماشین اومد!
از اینور جاخالی دادم! ولی از اونوری خوردم!

نمی دونی چه بدشانسم! تو کوچمون پُر چالس
همین دیروز دم خونه، با سر تو پادری خوردم!

یه گنجشکم که از اونور، بهم شکل جدیدی داد!
بین آقای پیکاسو! چه نقش هنری خوردم!

سمفونی بادها... ۳۵... فرامرز فرحمهر

اصاً یه وضع ناجوری، توی این زندگی دارم!
تو هم که اوج بدشانسی! عجب مغز خری خوردم!

می خواستم بعدِ مدت ها، تورُ بوست کنم دیگه!
دارم تازه می دونم که! به کیث قدّری خوردم!

پریدم توی آغوش، ولی تو جاخالی دادی
منم توی مسیر سقف، به تخت فنری خوردم!

زدی تو گوشمُ بازم، کشیدی راتُ شهرستان
منم جای لبای تو! هزارتا روسری خوردم!

خدایا لطفی کن امسال، به من شانسی عطا فرما!
به تامُ گرگِ میگِ میگم... فقط من توپّری خوردم

بهم خورشید بده که از، قمر خانوم دیگه خستم!
که هر چی بدیاری بود، تو سال قمری خوردم!

سمفونی بادها ... ۳۶ ... فرامرز فرحمر



باد ۱۷

دیگه آشپزباشی مهربونم!
ما هرچی تو بگی کوفت کردیم

به هرطعمی که تو تحمیل کردی
همیشه زندگی کوفت کردیم!...

بذار یک روز دنیا رو تو دستام
دیگه بدتر از اینکه خب نمی شه

با دستگاه نیم بند جهانت
منم بازی کنم، از عمق ریشه!

سمفونی بادها... ۳۷... فرامرز فرحمهر

ببینم توی این علم بزرگت
کجا من اشتباهی سبز کردم!

که من شاهکارتم یا اتفاقی؟
خودمُ آخه من چی فرض کردم؟!

دو روز فرمون دنیارُ بده من
اگر حسی به این بدبخت داری؟!

تو که تایمی به گفتهٔ بزرگان!
واسه پایان تاج و تخت داری!

واسه پایان این بازی مضحک
تو دنیای ماده ی تضادی

که با هف رنگ، این سیارمونُ
کشیدی از توی جامدادی!

بذار حالیم بشه که قصه چی هست
بذار حقْمُ از هستی بگیرم

تو لحظه زندگی کن ها... کلیشه س
نمی خوام مثل یک گربه بمیرم

سمفونی باده‌ها... ۳۸... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۸

گفته بودم که احساسم عادی نیست
این اون جهانی که بهم قولش دادی نیست

ما مثل پاندهای گشنه خوی سگ داریم!
یه استخونیه که هی باید کشید بش لیس!

درختی ام که از زردی برگم نمی ترسم
برگی که از هجم تگرگم نمی ترسم

هر شب تیغ میکشم رو مچ آرنجم
انقدر خستم که از مرگم نمی ترسم

سمفونی یادها... ۳۹۰۰۰ فرامرز فرحمهر

منم یه روز چکاوکم رو شاخه پاتیل بود!
اما گلوله ای کشیدش سینه خاکم

انقدر جون دادم، که بارونم نمی شوره
این غصه های لعنتی رُ از دل پاکم

دلسوخته یک آدمی بودم که رفته بود
از روی وجدانش که چیزی بش قائل نیس!

رو نعش عهدِ آسمونی، هل هله میگرد!
به شوق تحصیل توی لندن یا که تو پاریس!

حالیم نبود هر لحظه از عمرم می سوزه
که زندگی مربوط به این مسائل نیس

از روی مچ تیغُ فرو کردم تا آخر
کل اتاقم شد از خون سیاهم خیس...

حالا که جان به جان آفرین تسلیمم
حالا که از اون زندگی هم تحریمم

دلتنگ جسمم، همون ماشین نو هستم
حالا که بین کرمهای گور تقسیمم

سمفونی بادها ۴۰۰۰۰... فرامرز فرحمرز

شاید فرصتی برای تازه گی هم بود
یا که می شد پا بگیره قصه ای از نو

حالا از همین جا به بعضیا می گم!
که خودکشی اوج حماقته، نزن رگ رو

نه، نیمه ای از ما، تو هیچ قلبی نیفتاده!
قلبتُ با احساس این لحظه ها پُر کن

توی جهنمِ همون تختی که توش هستی
ایندفعه دنیاتُ یه جور دیگه تصور کن

سمفونی بادها ۴۱۰۰۰... فرامرز فرحمهر



باد ۱۹

از اسب و تلق و تولوق پاهاش خوشم میاد
از چشم های معصوم زیباش خوشم میاد

وقتی که پشتش، روی اون زین می شینم
از موهای پخش و پلاش خوشم میاد

انگار احساسم بهتر از تو می فهمه
از این همه، عشق و وفاش خوشم میاد

تو گیر کردی تو محدوده ی خودت!
وقتی که می پره از مانع هاش خوشم میاد

سمفونی بادها ... ۴۲ ... فرامرز فرح‌مهر

انقدر که بعد از چند روزِ بشری!
از اینکه باشم به جاش خوشم میاد!

خدا موجودات مضحکی آفرید!
اما از این نوع آفریده هاش خوشم میاد!

...

بیا با هم تنها دو اسب وحشی باشیم!
در دشتی که معلوم نیست انتهایش خوشم میاد

من گند می زنم به آدمیت جعلی پوچم
تو هم به غرورت بشاش خوشم میاد!

سمفونی بادها ... ۴۳ ... فرامرز فرحمهر



کتابخانه ام پر از دفترهای شعری ست
که از تو نوشته ام ...
اینجا شعرها سریعتر از زندگی ام میوزند...

باد ۲۰

از کرج تا صادقیه، توی واگن، زیر بارون
با یه بسته نارنجی، پر از ستاره دون دون

اومدم به دیدن تو، توی لحظه های شرقی!
سر ساعت دوازده، لب اون پله ی برقی

با بهترین هدیه، واسه خطم این همه قهر...
اومدی ما نشستیم، تو قطار به سمت گلشهر!

با همون مانتویی که، روز اول تور دیدم
لب نیمکتای هف حوض، عشق چشمت چشیدم...

حال تو ام مثل من بود، پُر دلشورهٔ مأیوس
تو دل رابطه ای که ، شده بود شبیه کابوس...

خسته از صلحای پوچ، صبحُ شب جنگِ دوباره
پُر دلتنگی و دوری ، پشت اون شارژای پاره...

کم کمک با هم رسیدیم، تو هجوم بارونُ باد
تو وتی که گاز میداد، سمت دانشگاه آزاد

لم دادیم پشت میزی، که خیابون زیر ما بود
قهوهٔ کافه ی خلوت، ولی بیرون کودتا بود!

تو شنیدیُ گفتمُ ، تو گفتیُ شنیدم
برق عشقُ بعد ماه ها توی چشمای تو دیدم..

مثل اون روزای اول، که با هم مچ شده بودیم
تو کِششهای یه بوسه، سمت هم کج شده بودیم!

آخ که چه سکوتی بودش، آخ که چه تموم شدش زود
بهترین لحظه ی عمرم ، لحظه های اون غروب بود...

سمفونی بادها ... ۴۵... فرامرز فرحمهر



باد ۲۱

من روح فرهادم، هر جا بری هستم
تو بازی وجدان، با روح همدستم

بی خود تقلا کن، موهاتُ باز وا کن
تو آینه روی، تصویر من ها کن

تو عشقُ رویارُ از قلب من بردی
یه حس زیبارُ از قلب من بردی

من عاشقت بودم، تو قحطی احساس
عمری تو آغوشم، نونُ نمک خوردی!

سمفونی بادها ... ۴۶ ... فرامرز فرحمهر

تا دنیا دنیا توو، کابوس من هستی
پُر از نگاهِ پُر، ناقوس من هستی

هر جا بری هر جا، از تو خبر دارم
تو بی خبر از تو، جاسوس من هستی

توی رگِ ریشَت، ویروس روحیتم
شعله ی وجدانِ مُرده ی صوفیتم...

روی کتیبه ی اون قلبِ متروکت...
تصویر خاطرات، من خال کوبیتم

سمفونی با دها... ۴۷... فرامرز فرحمهر



باد ۲۲

دنیا مال منه، خوشم با ناخوشی
احساس خوییه، احساس خودکشی

وقتی که قلبت رُ می کوبی رو دیوار
در جا فراموشی، می گیری تو انگار

می کوبی با چکش، رو مغز خالی میخ
هر بردُ باختی بود، می مونه تو تاریخ

دنیا مال منه، آسم همیشه شیش
نه نیچه ام نه، اُشوی پاک اندیش!

سمفونی بادها ... ۴۸ ... فرامرز فرحمهر

رو نت افتاده ، این سمفونی پاک
عین یه موسیقی، اونم به سبک راک

دنیا مال منه، آزادِ آزادم
از دفتر شعرم، من استغناء دادم!

سمفونی بادها ... ۴۹ ... فرامرز فرحمهر



حکمم شراب بود و ایام گذشت
در حرص و طمع جوانی آرام گذشت
وابسته و همی شده بودم که از آن
رومی جدا شد و خیام گذشت

باد ۲۳

ذوقم شوت زدن به توپ قل قلی بود
با مادرم خرید، از کفش ملی بود!

من توی باغچه شاه یک کشور بودم!
هر روز دست پای کوچیکم گلی بود

با بچه ها توی حیاط همبازی بودم
یا توی قایم موشک تاب بازی بودم!

مehشید توی خاله بازی همسرم بود
من هم فقط یک شوهر ناراضی بودم!

سمفونی بادها... ۵۰... فرامرز فرحمر

توی محرم آخر صف مال ما بود!
کمبود زنجیرا همش تو حال ما بود!

ما هم شب زنجیر می بردیم به خونه!
آقا حسن هم در به در دنبال ما بود!

درس کلاسم که همه تعطیل بودش!
شب آخه آتاری روی زنبیل بودش!

مدرسه فردا بود ما خوش بودیم امشب!
با اینکه خطکش ها شبیه بیل بودش!

یادش گرامی! روزهای زندگی بود
شاید نباید هی دنبالش بگردم

شاید دلیل جستجویم این باشه که من
باقی زندگیم زندگی نکردم...

سمفونی بادها... ۵۱... فرامرز فرحمهر



باد ۲۴

طاقت بیار رفیق، هنوز مجالی هست
هنوز عطر خدا، تو این حوالی هست

با اینکه داغونیم، افسرده سردیم
باید که از راه تنهایی برگردیم...

ما باختیم؟ هرگز، ما مُردیم؟ شاید
اصلاً که بازی رو، ما بُردیم شاید

ما خسته ایم؟ حتماً، پر بسته ایم؟ قطعاً
اما دوباره ما، عاشق می شیم رسماً

سمفونی باده‌ها ... ۵۲ ... فرامرز فرح‌مهر

طاقت بیار رفیق، ما نسل پیوندیم
بین تمدن‌ها، آزاد می‌خندیم...

گاهی با کافکا، با چارلی هیچکاک!
با پائولو خیره، به جاده‌ی نمناک...

توی خیالامون، تو واقعیت‌ها
ما می‌گذریم بازم، از محدودیت‌ها

طاقت بیار رفیق، طاقت بیار سرباز
یه کم به من گوش کن، هفت تیرت بنداز

روزی که قرار بود کتابِ ممدود بی پایانُ شعراشو برای ارسال دوباره
به ارشاد تغییر بدیم، این کار بین کارهایی بود که به آقای فوانساری دادم
ایشون گفتن بهتره "طاقت بیار رفیق" تغییر بدی و یا علامت بزاری
چون این آقای موسوی در ترانه‌ش استفاده کرده
و سیاوش قمیشی هم فونده
بسیار با فوردم، چون اصلا در جریان نبودم و اگر می‌دونستم، این نمی‌ذاشتم
اما تغییر ندارم، ترمیح دادم در همون پاورقی بزارم
البته ترکیب همپین مهمی هم نیست "طاقت بیار رفیق"

سمفونی بادها ... ۵۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۲۵

کمی حالت طنز داری، کمی چهرت معصومه
سکوت محضیه دستات، نگاهت گرم آرومه

پراز احساس آزادی، همه با تو می خندن
اگه تو باشی آفتابه، هوای ابری لندن!

ولی من چی؟ فقط یأسم، یه فیلمنامه ی تکراری
همه دنیا تورُ می خوان، با این یاغی چکار داری؟!

با این مرد رنجیده، با این تنهای اختاپوس!
که تو تاریکی غم ها، گمه یک عمری بی فانوس

که دستش غرق جوهر هس، که سینش غرق شمشیره
تو خورجین دلش خونه... که قلبش هی می گیره

با چه امیدی خانومم، به من دل بستی آخه تو؟
نمی گی پیر می شی با، دلی که شد پیاده رو؟

نمی گی آخه این آدم، که آهی تو بساطش نیس؟
به جز حوله دمپایی، دیگه هیچی تو ساکش نیس؟

یه روز تو هم از این تنها، یه جایی دلزده میشی
می ری سمت مدرنیتته!، از این دنیای درویشی

سمفونی بادهای... ۵۵... فرامرز فرحمهر



باد ۲۶

خدا می دونه این جاده، تهش خطم کدوم شهره
یهو ماشین ما می ره ، زیر بارون ته دره...

بیا عاشق نشیم هرگز، بیا کاتش کنیم حالا
نذار آمپر قلبامون، بره از حدِ یک، بالا

بیا ما دیگه وقتی که، هوا ابره نریم بیرون
تو کافه هم نشینیم، بریم دنبال کارامون

منو تو تازه از گردِ، یه زخم کهنه برگشتیم
از احساسای پر دردِ یه زخم کهنه برگشتیم

سمفونی بادها ... ۵۶ ... فرامرز فرحمهر

منو تو تازه رو پاها، با تاتی، کودکی هستیم
که می خواد را بره از نو، هنوز، دروغکی هستیم!

بیا عاشق نشیم باشه؟! بگیره حسامون ریشه
آخه تو قلبِ سنگ من، داره یه چیزایی میشه!

سمفونی بادها ... ۵۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۲۷

مو سفید، ابرو سفید لب سفید
دختری که رنج زن بودن کشید

تو دهه ی بیست زندگی شکست
زیر سرکوفتایی که همش شنید

دختری که حق زندگی نداشت
قد دنده ی یه مرد پاپتی

توی فرهنگ سیاه منجمد
زیر هجمه های بی صداقتی

سمفونی بادها... ۵۸... فرامرز فرحمهر

گاهی راش می کشید به سینما
پای فیلمای قشنگ خوب بد

یا تو انقلاب پی چندتا کتاب
یهو تا متأثر شهر قدم می زد

دختری که توی قاموسش نبود
بشه هم‌رنگ همه تو جامعه

اون هنرمندای کافه ریشی
تو هنر فقط می دید یه فاجعه

دختری که لای برگ دفتراش
اسم رمزی یکی خط خطی بود

نمی دونس که باید چیکار کنه
که باهاش بمونه یا بگذره زود...

تنها راه رشدش بی قید شرط
تحصیل مدرک کار خوب می دید

خودش به سمت آینده هیچ
سینه خیز، مثل یه سرباز می کشید...

سمفونی باده‌ها... ۵۹... فرامرز فرحمهر



باد ۲۸

با دخترک عکس خیالی گرفت
و عکاس یک دو ریالی گرفت...

بعد نشستش توی زانتیاش
رو صندلیِ پارک، تو خیالاش...

گاز گرفتُ رسید به چالوس
کنار دخترکِ تازه عروس

ماهِ عسل شعرُ سکوتُ خنده
خلاصی از مانع‌های ترسنده!

سمفونی بادها... ۶۰... فرامرز فرح مهر

خط نهایی گذشتن از مرز
آخر دلشوره، آرامش محض

...

با دخترک عکس خیالی گرفت!
و حسهای مالیخولیایی گرفت...

دستی زدش به بازو شُ پرید!
آقا ببخشید مال اینورایید؟!

مردی که چیزی از وجودش نبود
با عصایی سفید چشمی کبود...

مردی که پشت پا زدش به دنیا
قلبش برداشت زدش به دریا

...مردی که مال اینورا نبودش...
...مردی که مال اونورا نبودش...

سمفونی بادها... ۶۱... فرامرز فرحمهر



باد ۲۹

لالایی لا بانوی خیانت، بخواب تو رخت خوابی از پر قو
تو آغوشی که یک روزی مَث تو یه جایی می زنه چاقو رُ از رو! ...

بخواب دنیا به کام تو نشسته، از اونور هم دراش روم بسته
الهی خوابای رنگی ببینی، پر از سیبُ هلو... دسته دسته!

بخواب که من رُ کردی سر به نیستم، دیگه ساکن این دلیاره! نیستم!
شدم تو حزبِ تو، یک جانی بد... حالا یک خودخواهِ پوپولیستم

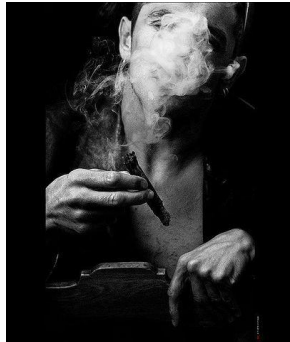
یه عاشقخوار، یه بازیگرِ یه طراح!، سناریونویسی توی نقاش
من از اول یه عاشق بودمُ بس، ولی تو اینطوری کردیم، کلاش...

سمفونی بادها ... ۶۲ ... فرامرز فرحمهر

بخواب تو دستای آدمی که، پولِ ساعتش قد یه خونس
تو آغوشی که به حس وجودت، نه مشتاقه تشنه دیوونس!

لالایی لا ، تاجر برنده، عجب زدی به گنجۀ وجودم
تو این دادِ ستدِ عاشقونه، من اصلا اهل اقتصاد نبودم

سمفونی بادها... ۶۳... فرامرز فرحمهر



باد ۳۰

تنهایی یعنی اینکه مثل یه سگ ولگرد تو خیابونا پرسه بزنی
زیر بارون گوشیتُ چک کنی دستاتُ ها کنی پشت هم عطسه بزنی

به خودت بیایُ بینی هیشکی دور بُرت نیستُ
دوستای جون جونی همه مُردن!

خالهُ عمو وُ هفت جدُ آبادت خیلی وقته که
آلزایمر گرفتنُ قرص بیهوشی خوردن!

بینی جز خودتُ اون حوای خیالیتُ
گیتار ناکوک خسته ات هیشکی کنارت نیس

سرتُ بندازی پایینُ تو فکرای پیچ تو پیچ
یهو از گوهر دشت برسی به فردیس!

تنهایی یعنی ناامیدی تو بی آینده گیی که به انتظار ته
یعنی چشمتُ بمالی، رو در روی کافه ای که خاطراته

یعنی نتونی بعد از چندینُ چن ماه دل به کسی بدی
که پشت چتُ فیسبوکُ هر جایی که می تونه به انتظار ته..

یعنی مثل گاو افتادن تو دستگاه رنده کنِ ترسای ریشه ای
ذره ذره عذابُ جون کندنُ پیر شدن، با یه حس شیشه ای

حسی که هر لحظه با مشت خاطرات، می پاشه تو صورتت
بعد به خودت میایُ می بینی زنده بودنِت هم شده کلیشه ای!

یعنی هر جا که می شینی دستت زیر چونتَه خیره به دیواری
هی هعی هعی هارُ نوشخوار می کنیُ بالا می یاری!

یهو می خندیُ بغض می کنیُ حرف می زنیُ سکوت می کنی
سیگارُ سرُ ته می ذاری رو لبِتُ تفش می کنی تو زیر سیگاری! ...

سمفونی باده‌ها... ۶۵... فرامرز فرحمهر



باد ۳۱

فراموش کن هوا سرده، داره بارون می باره
از احساس خدا امشب، دوباره خون می باره

برو زیر یه جا وایسا، که روت پالتومُ بندازم
دوباره زیر این بارون، تو سرما می خوری بازم

دیگه اون مُرده می دونی؟ تمومه بازی حالیه؟!
یکی پولدار خوشگلتر، رو تخت پادشاهیه!

نشسته توی کافه، داره چشماش می کاوه
خودش رُ توی راپله، به آغوشش می ساوه!

سمفونی بادها ... ۶۶ ... فرامرز فرحمهر

چقدر تو با خودت قهر چقدر لجباز بی رحمی
داری تو خاطرات اون، فرو می ری، نمی فهمی؟

به غم ها آب دونه رُ، دیگه خیلی زیاد می دی
داری عمرت پای این، هیولاها به باد می دی

فراموش کن، فراموش کن، خیال اون خاموش کن
کنار شرشر بارون، به حرفای منم گوش کن ...

سمفونی بادها... ۶۷... فرامرز فرحمهر



باد ۳۲

صدام کن از پس کابوس، با اون حسی که بی تابه
منو از من بکش بیرون، بگو این بختکه، خوابه...

بگو کی گفته من رفتم؟ نترس ای کوه درد من
تو قلبت جون و دنیامه، هنوز نشکسته مرد من

هنوز رودخونه عشقم، به دریای دلت وصله
کنارت تا ابد هستم، که عشق ناب ما اصله

مگه می شه که من بی تو؟ منم هرگز نمی تونم
بیا ای چشم پُر وحشت، بار رو طاقی شونم...

سمفونی بادها... ۶۸... فرامرز فرحمهر

صدام کن از پس کابوس، دارم می میرم از سردی
هنوز باور ندارم که ، دیگه تو بر نمی گردی...

بزن زیر همه چیزُ ، فقط انکار و انکار کن
بگو هستیُ این حرفُ هزاران بار تکرار کن...

سمفونی بادها... ۶۹... فرامرز فرحمهر



باد ۳۳

با تو برقصد توی این تانگوی تنهایی
با تو بمیرم ای احساس مقوایی

با تو بشم مارکوپولو، کولی واژه ها...
از کابل غم ها تا شادی هاوایی

ای شعر، ای جاری ترین مایع شهوانی
در ذهن لول های سیاه زنده ی مغزم

از اون روزی که تو وحشم طلوع کردی...
رو پوست موزه های میمونا نمی لغزم...

سمفونی بادها... ۷۰... فرامرز فرحمر

ای دختر سینه بزرگِ هاتِ سکسانی
رقاصه ی کاباره شاعر تهرانی

با تو بشینم دور میز خلوتم با من...
تو تنها لیلی با وفای دورانی...

تنها دلیل زندگی که خودکشی کردم!
روزی که دل از گرگهای مسخره کندم!

روزی که گفتم هی پسر تنهایی تو تنها
اینبار عهدم رو با تنهایی می بندم...

ای شعر، ای تنهاترین تنهای تنها ها
ای سرزمین بی حد عشقُ رویاها...

نشئگی بعد سرایش های مولانا
ای جام جاودانه ی هشیار ناخوانا...

ای تو برای من همه شامپاینُ ودکاها...
ای تو برای من همه شامپاینُ ودکاها...

سمفونی یادها... ۷۱... فرامرز فرحمهر



باد ۳۴

لالاکن یک همین شب را اسیر بردگی، طرد!
رفیق لحظه های پوچ ، غریق هرزگی مرد!

که کوچه هارُ می شناسی برای لحظه کشتن ها
به هنگام غروب با خود، همیشه قصه گفتن ها

لالا کن یاس لرزیده، پریدُختِ رویایی
لالا کن روی نیمکت ها به راحتیِ زیبایی

کسی اینجا مُزاحم نیست اگر بود هم مُراحم نیست!
که لولو پشتِ بوته ها، همیشه اینجا قایم نیست!

سمفونی بادها ... ۷۲ ... فرامرز فرح‌مهر

یه امشب رو خلاص باش، یه امشب فکر رویا کن
یه امشب با خودت تا کن، خودت رُ تو خودت جا کن

اگر چه نازنین، تنها، شرایط نا به حق بودش
همون آینده روشن، برات دندون لق بودش

بیا امشب مدارا کن، خم رویا رُ پیدا کن
حالا درهای قلبت رُ به روی زندگی وا کن

بخواب راحت، سر ساعت، که وقتِ زندگی پاشی
نباید، وا بدی، باید، که تو پشتِ خودت باشی

سمفونی بادها ... ۷۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۳۵

تو فکر زندگی هستم، با دستایی که پاییزه
با چشمایی که ماهِ مهر، همیشه اشک می ریزه

با آغوشی که سرتاسر، پر از رنجُ پر از درده
که خون دلخوشی توی، رگ قلبش نمی گرده

همش می گم که از فردا، همش می گم یه روز نو
ولی پاهای سست من، طلسمه بی وجود تو

نشستم مثل افلیجا، نگاهم خیره به جاده
خودم رُ آخرش دیدم، که توی دره افتاده

سمفونی بادها ... ۷۴ ... فرامرز فرح‌مهر

خودم رُ آخرش دیدم ، یه گوشه داره می بوسه
که ۳۰ ساله که لبهات... به روی عکس می بوسه

تو فکر زندگی هستم، یکی بی تو نمی داره...
یه حسی با خودش تو من، یه بمب ساعتی داره

سمفونی بادها... ۷۵... فرامرز فرحمهر



باد ۳۶

تو حق داشتی بری عشقم، باید می رفتی زود زود!
زیادی باورت داشتم، زیادی حال من خوب بود...

خدا را شکر قلبم رُ، زدی خورد خُمیر کردی...
به من راه نشون دادی، منو از خامی سیر کردی...

با اینکه باورت داشتم، یه نجوایی تو حسام بود
می گف می ری، نمی خواستم پنبه توی گوشام بود

فقط با این دورنگی هات، می شد دو زاریم صاف شه
فقط هالویی مثل من، می شد اینطوری الاف شه!

سمفونی بادها ... ۷۶ ... فرامرز فرحمر

تو حق داشتی به آسونی، بری پیش یکی پولدار!
بگو با چه جهش وجدان، ژنش می شه به شکل مار؟!

با اینکه باورت داشتم، یه نجوایی تو حسام بود
می گف می ری، نمی خواستم پنبه توی گوشام بود

برو خوش بگذرون عشقم، برو راحت پیدا کن!
دیگه وجدان سیری چند؟! شیم راحت لالا کن!

که این عشق نجیب ما، بوی شهوت به تو می داد
تو مستیت از هوس بودش، بخارش از سرت افتاد...

سمفونی بادها... ۷۷... فرامرز فرحمهر



باد ۳۷

یادته بهت گیتار یاد می دادم؟ تو آلاچیقای پارک تنیس؟
دستای کوچیک تو روی گیتار، می زدش نتارُ هی فیسُ فیسُ؟

یادته یه روزی از پارک تنیس ، با پای پیاده رفتیم تا کرج
دیگه تاول زده بود پاهای ما، دیگه داشتیم می شدیم کجُ مجُ؟!

همیشه یه پام تو بقالی بودش، که یه شارژ دوهزاری بخرم
وقت خواب با شنیدن صدات، تور با خودم تو رویام ببرم...

یادته با همدیگه چه خوش بودیم، همیشه خندهُ شیطونی بودش؟
یادته تو کافی شاپ کنار هم... اون شبی که هوا بارونی بودش؟...

دو تا قهوه... اووم... حرفای قشنگ، چشامون تو چشمای هم دیگه هنگ
ما همش عاشق هم دیگه بودیم، صبح و شب مسیج و زنگ زنگ زنگ

چرا یک شبه تو اینطوری شدی، چرا قلبم شکستی یه دفه؟
چرا وجدان مقدست یهو، شد تو افکار عجیب تو خفه؟

چرا خواستی همه چی تموم بشه، کی یهو رأی تو یک دفعه زد؟
چرا گفتی که تعهدی نبود؟... تو به من قول داده بودی تا ابد...

راس راسی چطوری تو دلت اومد، اینطوری داغون پیرم بکنی؟
چطوری تونستی با حرفای بد، بزنی خورد خمیرم بکنی؟

چطوری الان می تونی شاد باشی، بگذری از عشق من به آسونی؟
شب دوباره لم بدی رو تخت بشینی درسات راحت بخونی؟!

سمفونی بادها... ۷۹... فرامرز فرحمهر



باد ۳۸

رهام کردی به بی شرمی، به آسونی بی احساس
به محض اینکه فهمیدی یه روز بهتری در راس

شدم خوردُ خمیرُ هیچ ، تو تحقیر عجیب تو
شدم عیسای غرق خون، به صد میخ صلیب تو

چه وجدانی؟ مگه می شه؟ که یک انسان چنین باشه؟
پس اون چهره ی زیبا ، یه ابلیس در کمین باشه

نمی بخشم تو رو بی رحم، که بد کردی به نامردی
چرا گفתי دوست دارم؟ غلط کردی غلط کردی

سمفونی بادها ... ۸۰ ... فرامرز فرحمر

نمی بخشم نمی بخشم، تورُ نالوتی عاشق
خیانت کار بی وجدان، به ظاهر ساده صادق

چنان کوبیدی به کاشی ، دلُ که ماورا فهمید...
همه این جهان دیشب، تو عمق لحظه ها لرزید

چنان کوبیدی به کاشی، که دل رف تو کما با من
تو آغوش یخ مرگم ، خدا با من، خدا با من...

سمفونی بادها... ۸۱... فرامرز فرحمهر



باد ۳۹

نفهمیدی که عشق من، به تو تا ماورا بودش
چه رازی پشت احساسم، توی این ماجرا بودش

نفهمیدی که چی می گم، از این دنیای بی فرجام
ندیدی خنجرایبی که ، زده این روزگار هر جام...

حالا افتادم از تپه ، تو این دره ی تنهایی
پُر از قهوه شده روزام، پُر از سیگار از چایی!

نمی تونم بدون تو، یه ذره ام خودم باشم
برم تا پای تلوزیون، یا حتی از خودم پاشم...

سمفونی بادها ... ۸۲ ... فرامرز فرح مهر

اسیر رختخواب هستم ، مٹ میت ولو و پخش
شاید آروم بشم امشب، به زور قرص آرامبخش ... !

نمی فهمی که چی می گم، از این حالات مجنونی ..
از این حس بهشتی که، می فته توی سگدونی!

نمی فهمی، تو حالیت نیست، به کی پشت می کنی نامرد؟
کسی که خورشید عشقت، تو قلبش زندگی می کرد؟ ...

باهام بودن برای تو، به سمت یک ترقی بود...
به تو دلبستن من هم، فقط یک کله شقی بود.. !

سمفونی بادها... ۸۳... فرامرز فرحمهر



باد ۴۰

خواب دیدم که خواب می بینم
که تو در خواب مرا می بینی

که به فکرت کنارت هستم...
که به قلبت در این آیینی...

خواب دیدم که حالت خوب نیست
فصل پاییز برایت برجاست...

ناگهان عشق درونت خشکید..
تا شیطان درونت برخواست

سمفونی باده‌ها... ۸۴... فرامرز فرحمهر

خیره گشت و به من پر خاش کرد
همه اسرار جهان را فاش کرد!

شوکه دیدم که لختِ لخت است...
آن شلوار سیاه را پاش کرد...

و تو در خالی هستت بودی
فانیِ یاغیِ مستت بودی...

حامله ی تمام غم‌ها...
چون قربانیِ نفست بودی

خواب دیدم که خواب می بینم
خواب در خواب عذاب می بینم

در هجومِ باد، در قبرستان
بر سر قبر خودم می شینم...

سمفونی بادها... ۸۵... فرامرز فرحمهر



باد ۱۴۱

از من نگاه کن به من حتی!
یک انسان زنده می بینیم؟

تو رینگ زندگی ولو هستم!
یک مشت محکم خورده تو بینیم!

از من نگاه کن به این بودا
که توی شهر جیغ و فریاده!

به این مست واژه گردی که
تو سرزمین شعر جون داده

سمفونی باده‌ها ... ۸۶ ... فرامرز فرح‌مهر

چیزی ازم نمونده فارق شمع
حتی با تفسیر مولانا

تریاک می کشم بی خیالی رو
تو تمرین سخت آسانا!

از من نگاه کن تو آینه
من عاشق سرخورده ای هستم!

تو امپراتوری احساسم
من پادشاه مُرده ای هستم!

سمفونی بادها... ۸۷... فرامرز فرحمهر

گاهی درک کن که سراب
آرزوی پاک کویر است...



باد ۴۲

من اگر صلح کرده بودم، شاید خانه ای ویران نمی شد
یا اصطکاک خشم های دنیا، باعث این خون ریزان نمی شد

شاید طمع کمتر بود و کسی با کسی قیاس نمی شد
برای پز دادن بیشتر! پوست خرس ها لباس نمی شد!

شاید رایگان به آفریقا، در ظرف های طلا غذا می رفت!
شاید هر چیزی که بد بود، بی جاذبه به فضا می رفت

شاید دشمن هام جای نفرت، می بخشیدند روبوسی می کردند
و مومن هام یاری می دادند، تا فاحشه ها عروسی می کردند!

سمفونی بادها... ۸۸... فرامرز فرحمهر

من اگر صلح کرده بودم، شاید کمی وضع بهتر بود
در ایوانم خانه ای کوچک، جای گنجشکی در به در بود

حتی در حد یک لبخند، که بر لب رهگذری می بستم
یا سر چهار راهی با وسواس، دستهای پیر زنی در دستم...

می توانستم در حد خودم، تا نامحدوده ام مفید باشم
در دیوانِ جهان هستی، یک شعر کوچک سپید باشم

بیا ای همسو با هم صلح کنیم، ما فرشته هایی در لباس غول هستیم
ما در قبال تک تک مسائل، خیلی بیشتر از این ها مسئول هستیم

سمفونی بادها... ۸۹... فرامرز فرحمهر



باد ۴۳

با تو اینم مهربونم، ای تو تنها بهونم
تو انجیل شروعی، تو کلیسای درونم...

آخرین کوچه به دریا، آخرین شعر نگفته
با تو هیچ دیو غروبی، تو طلوع من نخفته...

با تو تو صحنه بازی نقش من می شم دوباره
کی به جز تو قادره که، منو یاد من بیاره؟

کی جز تو دست نرمش، امنیتی صادقونس؟
عشقی داره که فقط تو، فیلمای عاشقونس؟!

سمفونی بادها ۹۰... فرامرز فرحمهر

با تو تا آخر راه، پای هر حادثه هستم...
توی پاکی حضورت، مَثِ مولویِ مستم...

که می خوابه روی شطِ تازه‌شعر سکوتات
مثل یه پرنده توی، جنگلای نرم موهات...

که تورُ لحظه به لحظه، قرن ها زندگی کرده
تابوی مرگُ شکسته، تو صلحی بی نبرده!

با تو اینم ای که از دل، حکم تبعیدم ندادی
با خون، بجای بوسه، غسل تعمیدم ندادی...

موندی پیشمُ تو بارون، خیس شدی چترتُ بستی
فهمیدم هنوز یه عاشق، مونده تو جهان هستی...

سمفونی بادها... ۹۱... فرامرز فرحمهر



باد ۱۴۴

سکسکه های این مستُ باور نکن
این گيجی از مشرويه که بدجوری تلخه

من هم يکيَم مثل تو دیوونه عرفان
اما جهان رو پایه های سکس می چرخه!

پاتیل غم هامُ فقط با اسلحه خوابم
آخه يه شب دختر، تزریق به رَوونم شد!

با بوسه ای بانی جنگهای چریکی بود
آره فرشته ای که رهبر درونم شد!

سمفونی باده‌ها... ۹۲... فرامرز فرح‌مهر

من رو تا مرز لجن از سادگی هام برد!
تا شهر استرس که سرمای روسی بود

روحم رو به سبکی شکنجه دادش که
تا سال ها خورشید امیدم طوسی بود

باور نکن من عارف دیوونه ای هستم
هر لحظه احساسم شبیه شب می گیره

رو تخت سنگِ غم، سرمستم ولی آخر
از شهد اسلحه گلوله تو سرم می ره ...

باور نکن که من جهانم آخرین دووره!
تو کهکشان راه شیری، تا خدای داغ

من تو امیدم دلخوشِ برخورد با مرگم
برخوردی خلق الساعه، از روی اتفاق!...

منظور از تخت سنگ غم(کره ی زمین) هست

سمفونی بادها ... ۹۳ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۴۵

زندگی سمفونی زیبایی بود
گاهی نت های سیاه داشت
و گاهی نت های سفید!
این از دید موسیقیدان شاعر بود
اما از دید شاعر
زندگی سمفونی عجیبی بود...
یک شگفتی و هارمونی غم انگیز
شعری ملایم که خدا
در تنهایی اش سروده بود...

سمفونی بادها ... ۹۴ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۴۶

چرا هر کس عاشقت می شود
شب از دنیا می رود؟!
با یک تصادف
و یا پرش از برجی بلند؟
و یا خوردن سیانور؟!
بانوی من بوی کابوس روسی می دهی
چشم های زیبایت مرا
یاد چشمهای فیات
در برف
می اندازد!
که ناگهان در مه

سمفونی باده‌ها ... ۹۵ ... فرامرز فرحمهر

با چراغهایی روشن
بر تن خیابانِ زندگی
زیرم می گیرد
و... فردایش
روزنامه ها می نویسند
یک خودکشی دیگر... !!!
جوانی خودش را
زیر چشم های زنی زیبا
به کشتن داد!...

سمفونی بادها ... ۹۶ ... فرامرز فرحمهر



باد ۴۷

آه، رگ می کند باران
وقتی تصویرت
در کاسه ی چشم هایم ظاهر می شود...
گویی جنیان هم می فهمند
و با ساز و دُهل
برای جشن عروسی خیالی مان
جلوی تالارهای متروکه
به شادی می پردازند...
...
گویی
خدا هم عطسه می زند

سمفونی بادها ... ۹۷ ... فرامرز فرحمهر

و طوفان می شود...

...

خانومم

تو حساسیت زایی

تو جهان را

به انقلاب کشانده ای...

سمفونی بادها ... ۹۸ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۴۸

یک جایی

از پس همان سلول‌های منطقی

از پس همان افکار چارت بندی شده ات

زنده به گورها

برخواهند خواست !

از آن شب

با چشمی باز خواهی خوابید

و من از اشک‌های از حلقه درآمده ات

به مردی که تو را دزدید

پوزخند خواهیم زد

و با معشوقه‌های قبلی ات

سمفونی بادها ... ۹۹ ... فرامرز فرحمهر

در قبرستان قلبت
خدای را به اجرای عدالت
تحسین خواهیم کرد!...
روزی فرا خواهد رسید
که وجدان به خواب رفته ات
گورهای دست جمعی زیادی را
در اعماق بیابان های ذهنت
پیدا خواهد کرد
و آن روز
کارمای بین ما
آغاز خواهد شد !

سمفونی باده‌ها ... ۱۰۰ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۴۹

من
حاصل یک جنگ دوستانه
بین دو انسان...
و توهم سلول های برنده
هستم
عروسک خوشبختی
مترسک فرار کلاغ های تنهایی
از خانه ای
که دو انسان
در آن
در حال پوسیدن بودند!...

سمفونی بادها ... ۱۰۱ ... فرامرز فرحمهر

بانو

به من امیدی نیست

با عشق بیا

ما تولید مثل نخواهیم کرد!!!

حاصل های زیادی

در شیرخوار گاه های متروکه

از جشن های دیوانگان

با زبان قبل از تاریخ

صدایمان می زنند!...

می شنوی؟

بانو

با عشق بیا

با عشقی پذیرنده...

سمفونی بادها ... ۱۰۲ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۰

به مادر بزرگم سر زدم و او را بوسیدم
از علی هم خدا حافظی کردم
به ... زنگ زدم
و گفتم تو را خواهم بخشید...
نزدیک های غروب بود که
به دانشگاه... رفتم
تا او را هم برای آخرین بار
از پشت درخت های شق
در خیالم به آغوش بکشم...
آخر دیشب خواب دیده ام که مرده ام!
باورتن می شود؟!

سمفونی بادها ... ۱۰۳ ... فرامرز فرح‌مهر

من خواب دیده ام... !

و شاید

این جسم تهی که سیاه کوشان! کوکی

به سمت گورستان می برند

مال من است

بینید...

دل‌ک مُرده است...

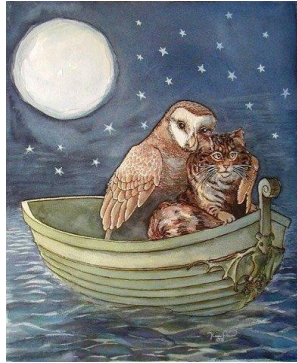
دل‌ک تنها...

دل‌ک خسته...

دل‌ک بی شعور...

آه کلاغ‌ها...

سمفونی بادها ... ۱۰۴ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۱

شاید باید پروانه ای می شدم
که از بلندای افاقی
به حلزونی خسته لبخند می زد...
و برای زنبورها دعای خیر می کرد
و یا قطره آبی آویزان
از نوک گنجشکی بازیگوش
که به اندازه محدود وجودش
آن فاصله را تا زمین
هوای داغ تابستان را خنک می کرد...
شاید خوش شانس ترین پروانه
بودا بود

سمفونی بادها ... ۱۰۵ ... فرامرز فرح‌مهر

که در ظریف ترین نوع انسانی

ظاهر شد...

و من برای این نقش

بسیار ظریف هستم..

این چه تناسخی بود که

به این بُعد تبعید شدم..؟

من به نجوای جیرجیرک هم

قانع بودم...

سمفونی بادها ... ۱۰۶ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۲

در این خرابه زیبا! دیوانه وار باد می وزد
و روح های سبک را...
و جسم های ذهنی ، عاشق می شوند ...
...

آی انسان قرن آهن
سفت خودت را در آغوش بگیر
اکنون دوران بادهاست...
...دیشب روحم را
گره خورده
به دیش مخابرات یافتم!

سمفونی بادها ... ۱۰۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۳

انگشتش را بینی مادر می کرد!...

و سبیل پدر را می کشید!

و با هر عکس العملی می خندید

تا کیسه ی خنده هایش

در بزرگسالی

خالی...

و تعجب می کرد

تا لیوان ذهنش هم...

آری کودک

چون کرمی پر ولع

در حال جویدن بود ...

سمفونی بادها ... ۱۰۸ ... فرامرز فرحمهر

تا آنقدر چاق...

که در بزرگسالی...

...

به راستی ای عارف

چرا انسانها

پروانه نمی شوند؟

سمفونی باده‌ها ... ۱۰۹ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۵۴

تاول زده بود پاهای خیالش
ذهنی که باران غم
آب به آسیابش می ریخت
و آسمانش
تهی از خورشید امید بود...
ذهنی باردار واژه ها
که از آنها گرداب های گیج می زاید
و به سمت آینده
عطسه های یأس می زد...
و از کنار تخت
دست های لرزان مرد

سمفونی بادها ... ۱۱۰ ... فرامرز فرحمهر

میله ها را به دندان می گرفت
و فرشته ی بیکار مرگ
بر سینه اش
عشق را ه جی می کرد...

سمفونی بادها ... ۱۱۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۵

زندگی برای من
تنها چند صحنه غمناک و نیمه دل انگیز است
فیلمی که می شود در چند دقیقه خلاصه اش کرد ...
چون تصویر یک عکس قدیمی
در تلکابین توچال و یا خاطرات قایق عمر
در آب های نیلگون ارومیه جوانی...
گاهی می اندیشم
شاید ما اشک های عاشقانه خدا هستیم ...
شور و لذت بخش، اما وارث زخم های تنهایی...
زخم هایی که قبل از تولد برداشته ایم...

نقد این شعر در صفحه ۱۱۲

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۲... فرامرز فرح‌مهر

این قطعه، استخوان بندی خاصی دارد
سه سطر آغازین، مقدمه ای ست که اندیشه را به تصویر می کشد
نویسنده ... زندگی را برای خود تعریف کرده است
تعریفی احساسی ... قابل تقسیم
گویا این تقسیم را تجربه ی شاعر به بار نشانده است...
اولین روزنه ای که به مخاطب نشان داده می شود
توأم با احساس کوتاهی زمان زندگانی...
خاطره شدن عمر ... وسعتی که در ابعاد یک عکس خلاصه می شود...
و در فضای یک خاطره جا می ماند...
نویسنده در این کادر تشابیهی ملموس آفریده است ... از عکس و قایق و تجربه های
جغرافیایی ما بهره گرفته است و احساس خود را آفریده...

در بخش سوم...
تشابیه معقول می شوند
نگاه شاعر به آسمان است
از زمین چشم بر داشته ، خود را در آسمان می جوید ... " اشک های عاشقانه ی خدا
"

چه ترکیب زیبایی آفریده ای!!!
همچنان درد جاری ست ... زخم ها...
قبل از تولد ... اشاره ای مبهم به روح آدمی
که در گفتار مولانا آمده است
از پس هزاران پرده پا در این جهان گذاشته ایم...

کمی دور تر که می ایستیم
شاعر را می بینیم که ابتدا سر فرو افکنده...
خیره بر زمین است

و سپس سر به آسمان می برد
پر درد است و اشاره ای عرفانی را در خود نهفته دارد

نیوشا نوع خواه ، پنجشنبه ۱۳ مهر ۱۳۹۱ ۰۹:۲۳ ب.ظ

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۶

بعد از برف نوی احساس، در حریق عشق...
از آدم برفی، تنها هویج بینی اش باقی ماند
از من هم ... تنها استخوان های اعتمادم!
که تعهد بود!
و تویی که به دیدن آینده
چشم هایت، ویتامین A ی حضور را کم داشت!
و من، سوی چشم هایت بودم...
کورسویی به سمت فراسو...
با ارزش ترین و بی ارزش ترین نقش
نقشی به نام: هویج!

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۴ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۵۷

ترک تحصیل کرده ام...

.
. .
.

دانشگاه چشمانت

سیاسی شده است...

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۵۸

این آخرین رقص در
سمفونی دستهای من است
ای جنگل پریشان ...
این آخرین چرخش سیال
در معکوس فرم موهایت خواهد بود...
...

صبح که بیداری شوی
دست‌هایم را باد خواهد برد...
و چشم‌هایم به درزها ...
موهایت را شانه خواهی زد...
و اشک‌هایم را چای خواهی نوشید...



باد ۵۹

ای میخ خیانت
من دست های مسیح هستم ...
آنکه تو را فرو کرد
مریم مقدسی بود
که مرا
از انسان به آبر انسان...
آه...
پس از سه اشک
زنده خواهم شد
و مریم مقدسم را خواهم بخشید...

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۰

ای ناخدای درونم!
دست هایت را سفت
به فرمان کشتی ات بگیر
اینجا طوفان چشم هایی که
باورت ندارند شدید است!
اینجا خبری از آرامش نیست
اینجا چار فصلش طوفانی ست!
اگر بادبان هایت را تنظیم نکنی
دریای بی هویتی
تو را قورت خواهد داد! ...

سمفونی بادها ... ۱۱۸ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۱

سلام معشوقه از دست رفته ام...

چند روزی ست که به یادت

جای قهوه

چای سبز می نوشم...

و خیابان ها را زیر آفتاب داغ این روزهای پاییز

قدم می زنم...

و چند روزی ست

به جای نفرین، دعایت می کنم

این روزها عجیب!

عارفانه عاشقت هستم...

سمفونی باده‌ها ... ۱۱۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۲

... ابراهیم نبودم که
آتش عشق را گلستان کنم
عیسی هم نیستم که
چشم‌های رابطه را شفا دهم
موسی هم نخواهم بود که
با عصای خود
کوه مشکلات را دو نیم کنم...
تو هم ملکه مصر نیستی که
با پر قو بادت بزنند ...

سمفونی بادها ... ۱۲۰ ... فرامرز فرحمهر



باد ۳۶

می گویند در باستان، سنگ های بناهای تاریخی را
با اصوات جا به جا می کردند
...چگونه است که من نتوانم
با اصواتم قلب جهان را جا به جا کنم؟!
با من بخوان
با من در سمفونی بخشش ها، عشق را فریاد بزن
شفا دنیا را در بر خواهد گرفت...
دوو دوو دوو دوو دوو عشق...
دوو دوو دوو دوو دوو عشق...
دوو دوو دوو دوو دوو عشق...

سمفونی باده‌ها ... ۱۲۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۴

آی دیوانه های عاشق
شما هم حس کرده اید؟
وقتی معشوق می رود
حتی خاطره ی آن فاصله ها شیرین می شود
و عاشق مثل سگی ولگرد
در کوچه ی خاطره ها
تمام حضور معشوق را بو می کشد...
آی دیوانه های عاشق
من در کوچه پس کوچه های گذشته
چون کودکی اشک ریزان گم شده ام...



باد ۶۵

شما نمی دانید !
ما هم روزی عاشق بودیم !
دل خوشی داشتیم، خیالی بلند
اعتمادی افسانه ای ...
شعرهایی پروانه ای ...!
احساسی به بلندای بلندا
ایمانی دلپایه ای ..
و اعتقاد داشتیم، حقیقت را می شود ساخت !
به وضع موجود نمی شود باخت !
خلاصه حالمان خوب بود...

سمفونی یادها ... ۱۲۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۶

مثل مدیومی که روح مرده ای
در سال های دور را دیده
دیروز فاحشه ای که عاشقش بودم را دیدم...
اولین عشق دیرینم...
دهانش از دور بوی عرق می داد
و تنش که
وطن ده ها مرد شد
به همان زیبایی فریبده...
چشم های عسلی اش هم هنوز عسل داشت
و به همان درنده گی چشمان آهو بود
و لب هایش

سمفونی بادها ... ۱۲۴ ... فرامرز فرح مهر

همان لب هایی بود که جان می داد

برای فندک زدن

و ریتم شعله ای کوچک

زیر آن سیگار لعنتی که عاشقش بود...

...

دیروز بعد از ماه ها احساس خوبی کردم...

احساس عشق و عاطفه ای بی قید و شرط

احساس مادری که فرزند گناه کارش را دوست دارد!

سمفونی بادها ... ۱۲۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۷

...دنبال وزن شعرم بودند!

با وزن هایی که می شناختند جور در نمی آمد!

گویی با موجودی عجیب الخلقه روبرو شده بودند!

گویی شعرم را نوزادی می دیدند که

پس از تشعشعات اتمی

از دل مادرش زاده شده است!

.

.

.

و نمی دانستند

من از تشعشعات نشر عشق

سمفونی بادها ... ۱۲۶ ... فرامرز فرحمر

در ذاتم حامله شده ام!

نه از توهّمات همگونی واژه ها...

نه از همجنسگرایی دو واژه ی همخوان

در پایان بیت، برای تکمیل قافیه ها...

نمی دانستند!

شعرهایم را در بی وزنی می سرایم!

و شب ها یک رگ از قلبم را

در لوله ی جوهر خودکارم می اندازم!

سمفونی یادها ... ۱۲۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۸

گاهی دو نفر می شوم
و در باغ های معلق خیالم
از برگ های آبی عاطفه
دریای عشق می نوشم
و سرمست
بر درخت های توهم تکیه می دهم
بدون آنکه بیافتم...
و آوازه های سکوت می خوانم
بعد بر برف های خنک آرامش
غلط می زنم
و شمع های خاموش

سمفونی بادها ... ۱۲۸ ... فرامرز فرح مهر

بر لبه های تضادهای جهان را فوت می کنم
تا روشن شوند!
آه چه زیباست...
اینجا کسی نیست
حتی من
غیر از من و تو
ای عشق جاودانی...
آه چه زیباست
نگاهت را در خود می یابم
و بارگه های نور
برایت گیتار می زنم
و تو
بر ساحل شفاف افکارم
می رقصی
آه چه زیباست...
من رقص اسپانیایی دوست دارم
انگار در اسپانیای افکارم هستم
و با تو برگ های آبی می نوشم

سمفونی باده‌ها ... ۱۲۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۶۹

...هه شعرهایم بوی پاریس می دهند!

اما چرا وقتی که آسمان نگاهم را

ابرهای تیره صف می کشند

در کوچه پس کوچه های واژه ها

سر از لندن در می آورم؟

...

نکند بازهم رفته ای لندن؟

مگر قرار نبود پاریس بمانی؟ !!!

بمان درست را بخوان تمامش کن!

آنقدر من را در اتاقم

از این شهر به آن شهر نکش!

سمفونی بادها ... ۱۳۰ ... فرامرز فرحمهر

آنقدر جهانی ام نکن!

... ماه هاست که در این گُجینه ی تاریک

بر تخت یک نفره ام

در سینه ی این ورق های بیهوده ی سفید

که فردایش سیاه ...

به سطل آشغال وزارتِ آشپزخانه می روند

شعرهایم بی و تن شده اند!

افکارم مغشوش و درهم و نگران و دلتنگ...

خودکارهایم بمب افکن شده اند...

آنقدر من را از این شهر به آن شهر نکش

بگذار به کافه ی همیشگی بروم

و با خیالی راحت سیگاری روشن کنم

تا زمان آمدنت را به جلو بیندازم...!

سمفونی بادها ... ۱۳۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۰

هر گاه آرزو پیچه گرفته ام
گفتند به پایین تر از خودت نگاه کن!

.
. .
.

جواری شده است که دیگر یاد گرفته ام!

مثلا دیروز

تنها اندازه ی کرایه ماشین هایم پول داشتم!

و ساعت ۲ ظهر

خسته و تشنه

به کودک های آفریقا فکر می کردم...

سمفونی بادها ... ۱۳۲ ... فرامرز فرحمهر

بسیار آرامش بخش بود!

.
. .
.

ما هر روز پایین تر می رویم

و پایین تر نگاه می کنیم!

درست مثل خیابان های تهران

که ما را به متروها فرستاد...

سمفونی بادها ... ۱۳۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۱

هنوز دلیل های بسیاری برای اتلاف دارم
هنوز خاطرات زیادی برای بالا آوردن...
هنوز شعرهای گذشته ناکی برای پرسه...
و هنوز هم تو در حال رفتن هستی...
و من با دست هایی کینه آلود
در حال خداحافظی...
گویی زمان هم متوقف شده...
و چون روحی سرگردان در محل حادثه
خودش را به حصارى نامرئی...
و در تونل های مترو
به واگن های در حال عبور چنگ می کشد...

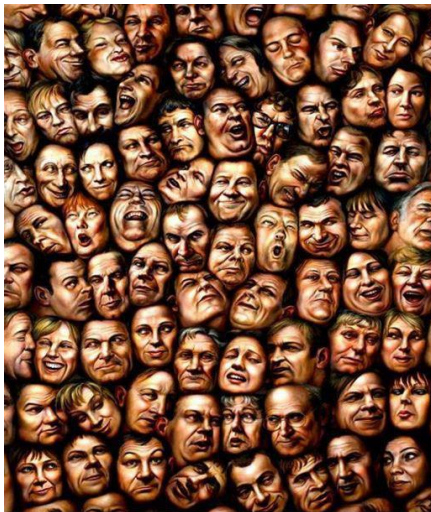
سمفونی بادها ... ۱۳۴ ... فرامرز فرحمر

و با چشم هایی وحشت زده
به ثانیه شمارهای از کار افتاده
خیره شده است...
آری

هنوز هم دلیل های بسیاری...
برای ماندن
و پیاده نشدن...

بر خاک سست و مردابی امروزها و فرداها...
از سفینه ی حافظه ام دارم...
هنوز هم زخم های بی شماری...

سمفونی بادها ... ۱۳۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۲

....این بازی ها واقعی نیست

ما تنها از ترس مرگ

دور هم جمع شده ایم

...بر طبل ها می کوبیم

و جدی جدی

دروغ هایمان را باور کرده ایم

هه

ما قرن هاست که

مرگ زده!!! شده ایم...

سمفونی بادها ... ۱۳۶ ... فرامرز فرحمر



باد ۷۳

خوب نگاه کن
در این خزان تک برگ
از شاخه جدا شده ام...
و باقی برگ ها
در بهاری خیال انگیز
به خوابی سبز ناک فرو رفته اند...
...

شاید گناه من معصومیتی ست
که بی تو جنگل را باور نکرد...

سمفونی بادها ... ۱۳۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۴

ما به عصر تازه ای وارد شده ایم!
عصر سخن چشم ها
و قورت دادن واژه هایی که بوی استفراغ می دهند ...
عصری که زندگی
بوی لاشه گربه طرد شده...
عصری که شب ها
در پستوی خانه های خالی...
و پارک های سرسبز
و ماشین های ولگردش...
از آزادی سر به فلک کشیده!
سایه ها با یکدیگر...

سمفونی باده‌ها ... ۱۳۸ ... فرامرز فرح‌مهر

تمام نیروی جنسی پنهان شهر را ...
آزاد می کنند...

و صبح با حیرت از یکدیگر می پرسند...
فرشتگان کوچک فال فروش مترو
از کجا آمده اند؟!...

عصری که دهانت به آسمان
و چشم هایت به پاهای مردمانی ست
که روی شانه هایت ایستاده اند
و با خورشید...

عصری که تا آنجا تنها می شوی
که عاشق مترسک ها ...
و آرزو می کنی کلاغ های مزرعه
تنهایی شانه هایت را...

...

ما به عصر تازه ای وارد شده ایم!
عصری که درها
به دیوارهای بُتنی...

و پنجره ها
از بیرون قفل شده اند... !!!

سمفونی بادها ... ۱۳۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۵

کسی از من نمی پرسد
چرا آنقدر تعجب کرده ام از بودنم!
کسی از من نمی پرسد چه هستم؟!...
همه در خواب راه می روند و...
من از خواب
به خواب دیگری
در گریزم!...

سمفونی بادها ... ۱۴۰ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۶

زمانی که با تنهایی
شاخ به شاخ شدم
شاخ هایم در شاخ هایش
گیر کرد
فصل ها گذشت و از جوانی
تنها خاطره ای ماند
فرزندم!
من
از فلسفه ی گوزن ها می آیم

سمفونی باده‌ها ... ۱۴۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۷

به جای غذا
و یا حقوق بشر!
برایمان چتر بفرستید

اینجا هوای ما
بارانی ست...

جمجمه هایمان
نم کشیده است...

سمفونی بادها ... ۱۴۲ ... فرامرز فرح مهر



باد ۷۸

کدام نقاب؟

کدام لایه را باید برداشت؟

کدام سیرک؟

ما اینجا

در تله ی تکامل

گیر افتاده ایم...

.

.

.

ما توهم نیستی

هستیم...

سمفونی یادها ... ۱۴۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۷۹

می گفتم به سلامتی تو!
و لب هامان را به هم می زدیم!
شراب در کاسهٔ چشمانمان می رقصید
و جهان هستی مست می کرد!

...

خیابان دور گلوی شهر پیچ می خورد
و شهر با نفس های گرفته از بلندترین بام
به دشت خیره می شد...
و باد ابر را بر روی دشت پتو می کشید!
تا معصومیتش سکوت شهر شود...
درست آن زمان که دکمه های پیراهنمان

سمفونی بادها ... ۱۴۴ ... فرامرز فرحمهر

برای عبور از مرز سبز می شد... !!!
و خدا از نگرانی انگشت هایش را می خورد...

...

لبه ی چاقوی خیانت
از زیر صداقت معلوم بود...

سمفونی بادهای ... ۱۴۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۸۰

برگ ها دامن باغ اند بر فرش زمین
شاخه ها سرخ از شرم نوازش در باد
ابرها بغض هزار ساله ی در بند دارند...
ماه و خورشید پس ابر و مه و تاریکی ...
شایدم نزد خدا عهدی و پیوند دارند...
رود از حجم خودش آزاد است
دست در دست نجیب باد است
می رود تا دریا ...
می رود از مرداب ...
من تو را می خواهم
ای تو پاییز شکن عصیانگر

سمفونی بادها ... ۱۴۶ ... فرامرز فرحمهر

ای تو همسوی سرابِ مردود...
ای به مردابِ حضورت محدود...
...

تو به این ساکن بی مانده مگو مردابی...
دست در دست جهان می تازم
تا تو را فتح کنم...
تا تو را ای که همش در خوابی!
ای شبانِ عقلِ در خاموشی...
دست بردار از این روزنه ها
پس تو کی جام مرا می نوشی؟
...

من به تو می آیم
و به خود خواهی رفت ...
و در این دایره ی پُر تکرار
انگار به جنگ مجبوری...
تو به فواره و رعش بینش
از دل سنگ مجبوری...
...

چشمه از بینش سنگ می آید ...
صلح از آخر جنگ می آید ...

سمفونی بادها ... ۱۴۷ ... فرامرز فرحمهر



باد ۸۱

مادر بزرگ مهربان
آیا تو هم در جوانی قلبی شکستی؟!
آیا شانه های جوانی عاشق
پله های سعادت بوده است؟ ...

شاید هنوز فریادهای دوستت دارم، نرو
در امواج مغزت
به اعماق قلبت رخنه می کند...

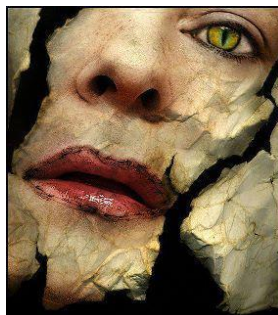
...

شاید هر روز در مسیر این کوچه...
و نیمکت های زنگ زده...

سمفونی بادها ... ۱۴۸ ... فرامرز فرح‌مهر

شاید در صف‌های آن نانوایی...
و آن کفش‌های مردانه‌ای که
در گنج‌ات پنهان کرده‌ای...
خاطرات جوانی باشد که
روزی رویایش را با تو
در این محل جا گذاشت
و با دیروزهایش رفت...

مادر بزرگ‌مهربان
کاش زن‌ها
پیر به دنیا...
پیر زندگی...
و پیر از دنیا می‌رفتند...



باد ۸۲

نفرین هایت که تمام شد
تو می مانی و آرزوهایی بر باد رفته...
خاطره هایی که چون ابرهای سیاه
آسمان ذهنت را ...
و کسی از بزرگ و کوچک شدن مردمک چشم هایت
پی به رعد و برق های درونی ات نخواهد برد
تو می مانی و اراده ای سست
روحي از هم گسيخته
و بغض هایی که چون پاره سنگهایی راه گلويت را...
بعد خواهی فهميد که
نه قانوني ست برای انتقام

سمفونی بادها ... ۱۵۰ ... فرامرز فرحمر

نه کارمایی برای پاسخ
و نه تویی برای ادامه...
و تنها اوست
اویی که خوشبخت تر از قبل به راهش ادامه می دهد...
به سمت گوشی می روی
و انگشت هایت را روی اعداد فشار می دهی ...
و همزمان اشک هایت
چون کودک هایی بازیگوش
از روی گونه ها تا پرتگاه چانه...
مسیر کوتاه زندگی را طی می کنند...

...

_سلام... وقت می خواستم..
+ بله، چشم، فردا ساعت ۵ تشریف بیارید ...
_خانوم من فردا پرواز دارم!!!

...

ای که خارستان زندگی ات را
آتش زدی
وقتی نفت می ریختی
چشمه به آن درخت سبز افتاد؟!

سمفونی بادها ... ۱۵۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۸۳

راه رو به جلو نیست
سرهای ما خمیده است...
خمیدگی رندی نیست
باید مستقیم پیش رفت
باید مستقیم نگاه کرد...!
باید نیش های کنایه را بست
و دهان به سخن گشود...
...راه رو به جلو نیست
ما همیشه پیچی برای دور زدن داریم
ما هیچ وقت به مقصد نخواهیم رسید!!!

سمفونی باده‌ها ... ۱۵۲ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۸۴

رژیم اشغالگر دل
در فلسطین معصومیت
جوانی ام را به ویرانه ی پیری...
اعتماد را... و امنیت قلبم را...
با حکومت خیالی شک...
آری ماه هاست
زیر بمب باران خاطرات
به سمت چشم هایی گیرنده
مکیده می شوم!
و اکنون می دانم که دل
تنها جلادی ست که با پنبه گردن می زند!

سمفونی بادها ... ۱۵۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۸۵

هی دست های شعبده باز سرنوشت
از آستینت بالا بیاور
جام بی خیالی را...
هنوز از کیسه ام
چند روزی جوانی
مانده است...

سمفونی بادها ... ۱۵۴ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۸۶

یأس را ترور کن
ای پادشاه کوچک درونم...
با همان تفگ هایی که
از ارتش آدمک ها
زیر خاک باغچه
در سال های دورِ نبردهای خیالی مان
جا مانده است...
این جنگ
واقعی ترین جنگ مجازیمان خواهد بود!...

سمفونی بادها ... ۱۵۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۸۷

در این کویر برف

هیچ کاشفی

با سورتمة احساس

به من دست نخواهد یافت...

...

بی تو سال هاست که

هوای من

صد درجه

زیر عشق است...

سمفونی بادها ... ۱۵۶ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۸۸

...شاعر نشدم

مادر شدم

مادر شعرهای خودم...

نقاش رخدادها...

خبرنگار لحظه ها

دار و ندارم از دنیا

تنها یک قلم است...

و قلبی که...

و ذهنی که مرغی در قفس

سمفونی بادها ... ۱۵۷ ... فرامرز فرحمهر

زندانی دارد...

...

البته اهل شورش هم هستم

و گاهی

فرزندانم را در آتش می ریزم!

و به دورشان

سرخ پوستی می رقصم!

سمفونی بادها ... ۱۵۸ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۸۹

گاهی می اندیشم
چقدر شبیه موسی
هستی! ...
درست وقتی که
می خواهم
انتقام بگیرم!
عصای دستت
می شوم...!!!

سمفونی یادها ... ۱۵۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۰

بادبادک های عزیز

بادبادک های رقصان...

عشق مرا هم

می رقصاند!

من با عشق

بالا هستم!

سمفونی باده‌ها ... ۱۶۰ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۹۱

آنقدر افسرده ام که حال بدم
هوای این روزها را بهم می ریزد
و ابرها
شاخ‌هایشان
در هم
می کشند...
این روزها
جهان
بر مدار
دل‌تنگی ام می چرخد...

سمفونی یادها ... ۱۶۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۲

هیچکس ما را دوست ندارد
و ما هم خود را دوست نداریم
همین است که خیانت می کنیم
به دوست، همسر، وطن
همین است که از تاریکی می نالیم
و در تاریکی می ایستیم
همین است که بازیچه می شویم...
همین است که کوچک می شویم
بانوی خیالی زیبایم ...
من در شهر آدم کولوته ها
تنهای تنها هستم...

سمفونی بادها ... ۱۶۲ ... فرامرز فرحمهر

و عذابی بس سخت دردناک تر
از آتش جهنم می کشم
بیا و من را از این پوچگاه
به سرزمین سینه هایت ببر ...
بیا و من را با چشم هایت
هیپنوتیزم کن
تحمل عذابی این چنین دردناک...

سمفونی بادها ... ۱۶۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۳

وقتی که به دنیا آمدم
مادرم ذوق زده شده بود
و پدر متحیر
مادر برای حس مادر شدن
و پدر برای حس آفریدن...
مادر و پدر بزرگ...
برای اینکه نوه دار شده اند...
و برادر...
برای اینکه یک همبازی پیدا کرده است...
گویی هر کسی آمده بود
تکه اش را بردارد و برود...

سمفونی بادها ... ۱۶۴ ... فرامرز فرح‌مهر

و هیچ کس برای حضورم شادمان....
هیچ کس من را برای من نمی خواست...
آری
از بطن تولد
تنها بودم
تنهای تنها....

سمفونی بادها ... ۱۶۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۴

ای سکوتِ معصومانه
ای فرزندی تمام اشک ها و فریادهای من
چه بی انتها بوی مرگ می دهی
و مرگ
سکوتِ زندگی ست ...

سمفونی باده‌ها ... ۱۶۶ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۹۵

یک نگاه
تنها یک نگاه...
می تواند ویرانت کند...
هر چقدر هم که می خواهی
درک نکن!
هر چقدر هم که می خواهی
فلسفه بیاف!
و از هورمون ها بگو!
اما عشق
این حرف ها سرش نمی شود
آتش می زند...

سمفونی بادها ... ۱۶۷ ... فرامرز فرحمهر

دیوانه ات می کند
و تو هم چاره ای
جز زانو زدن
نخواهی داشت!

سمفونی باده‌ها ... ۱۶۸ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۹۶

یهو مست می شود زمین
.. کاسه کوزه ها را سر مردم می شکند!
بزرگ و کوچک هم سرش نمی شود!
..

و من حیران می مانم
از آن نشئه گان ترانی که
هنگام روییدن خانه ها!
وجدانشان به حال دیوارها نسوخت!

سمفونی بادها ... ۱۶۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۷

...چشم ها را باید در آورد
و به گوشه ای پرت کرد
گوش ها را کند
و به شیپورچی داد
باید تنها
خالی از بودن ها و نبودن ها
سیگار کشید
و قدم زد...

سمفونی بادها ... ۱۷۰ ... فرامرز فرح مهر



باد ۹۸

گنجشک کوچولو، رازت در چیست؟
که در سرمای طاقت فرسای زمستان
صبح ها حیات خلوت زندگی را
پُر از شور و شوق می کنی؟
در حالی که من، کنار شومینه!
شور و شوقی ندارم...
در سرما که هیچ!
...تو چه می دانی که من نمی دانم؟!
رازت در چیست؟
که معصومیتت
از پس زمستان برآمده است؟! ...

سمفونی یادها ... ۱۷۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۹۹

وقتی دلت می گرفت
افسانه دروغین اشک های تو
چون کودکی معصومانه...
خدا را هم غمگین می کرد...
و ابرها ...

...

بانو، دلم گرفته
و این باران ...
و این هوا هوای من است...
تو در خود فرو رفته ای
و...

سمفونی بادها ... ۱۷۲ ... فرامرز فرح مهر

... بی صدایم را..

و غم هایم را...

و افسردگی هایم را...

در سرمای آبان

ها خواهی زد بر پنجره...

...

اگر بغضی در گلویت هست

چشم هایت را دوست دارم...

در مسیر دانشگاه...

چهار راه ولیعصر...

تئاتر شهر...

سینما...

حتی در کنار او...

شاید خیس می شوند همانند من ...

سمفونی بادها ... ۱۷۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۰۰

همچنان که از کوه آبخاری مهربان جاری ست
درون من دختری ست که عاشق توست...
دختری که چاقوی فراموشی بر شاهرگ هایش
تشنه ی بوسه ای جاودانه است....
ای دختر کوه صفت
این پسر رودخانه صفت را تنها مگذار
اینجا بادهای سوزنده ی انزوا کوه شکن است...
این کوه خسته را
رودخانه ی آب های داغ اشک های خواستن باش
اشک هایی از شهوتی بی نفس...

سمفونی بادها ... ۱۷۴ ... فرامرز فرح مهر



باد ۱۰۱

خدایا عاقبت فهمیدم که چرا
آخرین پله ی نبردبان همیشه پوشیده است!
زیرا مرگ، آخرین قدم
برای زنده شدن در توست...

...

خدایا او که قلبم را شکست
او که روی آخرین پله دستم را نگرفت
تنها خورده شیشه های قلبم
نصیب دست و پایش شد!
و من، منی که سقوط کردم، تو نصیبم!

سمفونی بادها ... ۱۷۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۰۲

با هر دختری که بودم!
با دیگری به خانه بخت رفت!
شاید من
فرشته ی خوشبختی
و یا آدم... و یا انسانم! ...
...خدا یا! فرشته ها سیاه بخت، هستند
لطفاً کمی با من باش...
قول می دهم بی تو با دیگری...
به هیچ خانه ای! نخواهم رفت!

سمفونی بادها ... ۱۷۶ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۰۳

مریم مقدس من
قبل از آنکه میل جنسی اش تکراری شود
زیاد از عشق صحبت می کرد !
حال هم که میل مادیاتش عود کرده
و زیاد از منطق حرف می یزند...
می دانم همین روزها
بطری دلسترش را ! به بطری دیگری می زند
و به سلامی من! سر می کشد!
مریم من! همدم مقدسی بود !
اما، آدم نبود!

سمفونی بادها ... ۱۷۷ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۰۴

این لایحه را
چین لب‌ها
و روسیه دست‌ها
در سازمان علل مغزمان
وتو خواهند کرد!

اما فتح‌ما
اجتناب ناپذیر است!!!

... بارها گفته بودم که
به غنی سازی این عشق
ادامه نده!

سمفونی بادها ... ۱۷۸ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۰۵

بعضی سنگ کلیه...

و بعضی

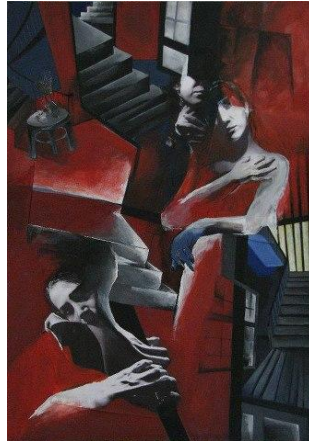
سنگ مثانه می گیرند...

...دکتر

پژوهشی کن!

شاید سنگ دلی هم

بیماری جدیدی ست... !!!



باد ۱۰۶

به چشم هایم نگاه کن بانوی من
هنوز آنقدر پیر نشده ام که
نتوانم عاشق شوم
هنوز آنقدر زخمی نشده ام که
نتوانم باور کنم
هنوز آنقدر سرگردان نشده ام که نتوانم پیدایت کنم
عاشق موهای خرمایی ات شده ام...
عاشق آن چشم های مجذوب کننده ای که
جذبه ای دیگر برایم دارد
میان آن همه دختر زیباتر از هم
چون گوهری در نظرم درخشیدی...

سمفونی بادها ... ۱۸۰ ... فرامرز فرحمهر

چون ستاره ای مخصوص من...
معنی نگاه های ساده ام را دریاب
زیرا وقتی که با تو چشم در چشم می شوم
چون نوجوانی ۱۸ ساله، زبانم ...
زبان چشم های آزرده ام ساده است
تنها کمی بیشتر دقت کن...
کمی بیشتر...
کمی بیشتر...
کمی بیشتر...
من تماماً حواسم به تو هست
اما تو تنها خیره می شوی و سلام می کنی...
و من سر تکان می دهم...
و در آن هنگام خاطرات معشوقه ی قبلی ام
از پیشانی ام روی زمین می ریزد
و مورچه های کارگر
آنها را به لانه های خود می برند...
تا در اعماق زمین
کنار زباله های اتمی دفن کنند...
به چشم هایم نگاه کن
من برای آتش بازی زاده شده ام...
گرچه خاکسترم...

سمفونی یادها ... ۱۸۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۰۷

در گوشه ای از تاریخ ثبت کنید...
انسان از جهش های ژنتیکی روباه شد!
و انقراض یافت!
و تنها تشعشعی از آن باقی ماند
که نامش آدم بود...

...

در گوشه ای از تاریخ ثبت کنید...
بمب هسته ای خودخواهی
بشر را قبل از نابود شدن، نابود کرد!



باد ۱۰۸

نشسته بودم کنار صحنه و داشتم گریه می کردم ...
به این فکر می کردم که چرا هیشکی باهام نمی رقصه ...
دیگه به رقص خودم شک کرده بودم
فکر می کردم جایی تو این صحنه ندارم ...
دیگه بی خیال شده بودم
گاهی وقتا به زور فقط برای انجام وظیفه
بلند می شدم یک قری می دادم !
تا اینکه همون صدای پنهانی رئیس صحنه
اومدم تو گوشم گفت :
خیلی ها آرزوی اینکه به این صورت رقصنده بشند دارند
اما هرگز موفق به دریافت بلیط صحنه زندگی

سمفونی بادها ... ۱۸۳ ... فرامرز فرحمهر

به این شکل نمی شند ...

تو این تقسیم بندی از موجودات تک سلولی

تا خر، میمون، الا آخر

تو قسمتت انسان بودن شد میتونی با این نقش برقصی

یعنی بالاترین نقش تکامل ...

بلند شو پسر بلند شو

...

عربی! تانگو! شمالی! کف تهرونی

هر چی که بلدی برقص!

این اولین آخرین فرصت برای تجربه ی رقصه...

سمفونی بادها ... ۱۸۴ ... فرامرز فرح‌مهر



باد ۱۰۹

دلش را گرفته بود
و زار و زار گریه می کرد
از او پرسیدم چه شده است خانوم؟
چه مصیبتی به شما وارد شده است که
اینگونه اشک می ریزید؟
گفت:
او دیشب در من مُرد!
از دیشب دوستش نخواهم داشت!
گفتم:
هنوز که دیشب نشده است!

سمفونی یادها ... ۱۸۵ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۱۰

این که چه می گوییم مهم است
اما اینکه چگونه می گوییم...؟؟؟
و اینکه رسالتان گم شدن در بازی واژه ها نیست!
...گم شدن در لب و سینه معشوق!
مردن هزار باره از رفتن او...
کاش حداقل در شعرهایمان درست بمیریم!!!
و موضوع اساسی دیگر برای بزرگان این است!
آیا شعرهایتان را مردم می فهمند؟!
و یا اصلا شعرهایتان را خودتان می فهمید؟!



باد ۱۱۱

برای نویسنده شدن نیاز به ابزار خاصی نداری
تنها باید اندیشتُ بزرگ و بزرگتر کنی
باید از یک نگاه جدید و عمیق و روشن به زندگی نگاه کنی
و تنها زندگیّتُ به معنای واقعی زندگی کنی
باید کلماتت از پوست و گوشت زندگیت باشه
تا مخاطبت هم بتونه باورت کنه
و باید قبل از هر کار هنری، هنرمند باشی
یعنی ذات هنرُ درک کنی و در زندگیت جاری کنی
بعد دیگه فرقی نمی کنه که رمان بنویسی، یا شعر
یا اصلاً بخوای نقاشی کنی و یا بری سمت موسیقی
چون اون جوهرُ در وجودت جاری کردی

سمفونی بادها ... ۱۸۷ ... فرامرز فرحمهر

برای نویسنده حرفه ای شدن باید کمی استعداد
یک عالمه عشق برای پشتکار
و یک رگه هم دیوانگی داشته باشی
تا بتونی بها بدی و پیش بری

...اگر ذاتاً نویسنده هستی و در خودت میبینی
بنویس

به درون خودت برو و کشفیاتت ثبت کن
چون اولین وظیفه ی نویسنده بودن، نوشتنه

سمفونی بادها ... ۱۸۸ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۱۲

تمام چاپلین های دنیا را هم که
جمع کنی
چیزی در دلم مُرده است که
زنده نخواهد شد...
چیزی که
تو را
مجبور می کند
ناامیدی چون مرا
به زندگی
برگردانی...

سمفونی بادها ... ۱۸۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۱۳

دلم گرفته است
سیگاری در خیالم روشن می کنم
و ناگهان، شیشه های اتاق را می شکنم...
از پشت بام به کوچه می پریم
و از سینه ی عابران رد می شوم...

.
. .
.

...انگشت هایم را مورچه ها به تراس خانه برده اند
و پشه ها نیش هایشان را
در قلبم فرو کرده اند...

سمفونی بادها ... ۱۹۰ ... فرامرز فرح مهر

آهای کسی می شنود... ???

.
. .
.

اینجا یک عاشق

مرگ کوب کرده است...



باد ۱۱۴

وقتی به دنیا آمدم
ناگهان پدرم را از دست دادم..
اولین نقطه از زندگی ام
سیاه شروع شد
... از مادرم می پرسیدم
من کیستم؟
از جا آمده ام؟
اینجا کجا است؟
و قرار است در این دنیا
به کجا بروم؟
اصلا پدر به کجا رفت؟

سمفونی بادها ... ۱۹۲ ... فرامرز فرح‌مهر

او هم می گفت: به بهشت!

پیش خدا!

و این اولین آشنایی ام با ایشان بود!

.... شاید باورتان نشود!

بعد از گذشت ۲۴ سال

هنوز هم همین سوال را از او می پرسم!

سمفونی بادها ... ۱۹۳ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۱۵

سگها را دوست دارم
و برایشان
دست تکان می دهم
همانطور که آنها
برایم
دُم تکان می دهند

سمفونی بادها ... ۱۹۴ ... فرامرز فرح مهر



باد ۱۱۶

مگر می شود یک نفر را پیدا کرد؟؟؟

... همه با هم هستند

و فضاها را اشغال کرده اند!

اینجا دیوارهای نامرئی ذهنی

مانع دیدار جفت ها می شوند

برای همین است که تعداد شاعرها

چون ملخ های مهاجم، تساعدی بالا می رود..

و انتشارات ها، کتاب های شکری پس می دهند...

.

.

.

سمفونی بادها ... ۱۹۵ ... فرامرز فرحمهر

مگر می شود یک نفر را
که منطقه آزاد است، فتح کرد؟

.

.

.

وقتی جنگجویی توریست می شود
نیم اعظمی از خودش را از دست می دهد!...

سمفونی بادها ... ۱۹۶ ... فرامرز فرح مهر



باد ۱۱۷

تکرار می شوی در خودت

و کم کم به سکوت می رسی...

...آنگاه

یا با لبخند

برنامه ی فرداهایت را می چینی

یا با تیغ

رگ هایت را می زنی...

در هر صورت

فرقی نمی کند!

تو به آرامش رسیده ای!!!!

تصمیم با خودت است...

سمفونی بادها ... ۱۹۷ ... فرامرز فرحمهر

...از آنجا

نه زندگی ات برای نمایش است

و نه خودکشی ات



باد ۱۱۸

فیلسوف گفت:

مرگ پایان راه است و این تنها نیرویی است که
قدرت غلبه بر آن را نداریم...

...عارف گفت:

اگر مرگ درونی را شکست دهیم
مرگ جسمانی را هم شکست داده ایم...
...اما آبر انسان

کودکانه خندید و متعجب گفت:

چرا وقت خود را صرف مباحثه می کنید...؟؟؟

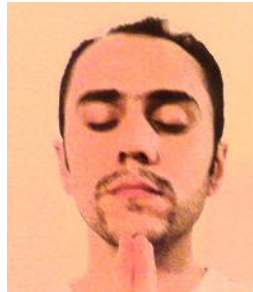
سمفونی بادها ... ۱۹۹ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۱۹

بیوس مرا
تا قند لب هایم
در چای پیری
محو
نشده...
...
بی تو
اندام جوانم را
بادهای زمان خواهد برد...

سمفونی بادها ... ۲۰۰ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۷۰

نه آغازی بود و نه پایانی، نه گذشته ای و نه آینده ای
حتی لحظه ی حال هم نبود
تا اینکه "من" آمدم ... و مدعی شدم...
گذشته را ساختم
و خیره به آینده... به لحظه ی حال پناه بردم...
اما لحظه ی حال هم..
زیرا مدعی بودم...
و نمی دانستم
نه آغازی هست و نه پایانی
و این همه چیستان هست که
دلهره آور است...

سمفونی یادها ... ۲۰۱ ... فرامرز فرحمهر



باد ۱۳۱

من: اگر او برود با که باشم؟

تو: با خودت باش...

من: با خود؟

تو: آری من توام

تنها بیدارم کن...

من: من و تو هیچکس نیستیم...

تو: مگر قرار است کسی باشیم؟

من: باید سال ها بگردم تا نظیرش را پیدا کنم

جفتی که جفتم باشد...

تو: ثانیه ای اینور، سمت خودت را بگرد...

او را خواهی یافت...



باد ۱۲۲

سلام پاپا

این نامه را امشب زیر چراغ بیمارستان پشت بیابان کوچکی
که در آن زندگی می کنیم با مدفوعم
روی پوست لاشه ی سگ همسایه می نویسم...
گفته بودی از اوضاع مامانُ داداش و خودم بگویم!
راستش قبل از شروع باید بگویم که دوستت داریم!
زیرا ممکن است بعد از این نامه دیگر زنده نباشیم!
اوضاع مان بد نیست، گاهی استخوانی می یابیم...!!!
اما بیشتر در پیاده رُها و سطل آشغال های شهر،
بطری سُرنگ و کاندوم نصیبمان می شود... !!!
گاهی هم مجبوریم برای حفظ جانمان تا آخرین نفس بدویم!

سمفونی بادها ... ۲۰۳ ... فرامرز فرحمهر

زیرا انسان ها برای کم کردن شرم، ما را به گلوله می بندند!...

راستی پاپا تو اوضاع چطور است؟!

شنیده ام ماریا(صاحب) خانه اش را به نامت کرده...

و قرار است

تا چند سال آینده کاندیدای حزب حمایت از سگ ها بشوی!

...

پاپا این پوست دیگر جای نوشتن ندارد...

برایمان دعا کن...

من مامانُ داداش به جز آدم های اینجا، دوستت داریم...

هیچ اثری قرار نیست به باب طبعی نوشته بشه، این برخورد مردم با اون اثر هست که گروهی مشخص می کنه، یعنی چه گروهی اون می پسندن ممکن است اثری که شما فکر می کنید اکثریت نمی پسندن اکثریت بیسندن، برای همین نمی شه و به نظرم نباید در این مورد بحث کرد، این ها تماماً بحث های حاشیه ای ست، ما خیلی دوست داریم برای همه چیز چهار چوبی تعریف کنیم، و فکر می کنیم که هنر هم یعنی همین و باید اینطوری باشه، اما هنر چهار چوبی نداره، هنر یعنی شگفتی، پدیده، ممکن است اون شگفتی به اندازه ی روییدن یک گل کوچک در کنار جوی آب باشه، و یا روییدن یک باغ بزرگ گل در دل کویر، اما از دید هنر فکر نمی کنم این دو با هم فرقی داشته باشن

...

جنگلی بودم که در آتش عشقت می سوختم
و تو بوی چوب سوخته را دوست داشتی!

پایان

